



ن ۴

IN MEMORY OF
Molvi HASUD ALI MAHOMED
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY.
BY HIS SON

Rashid Ahmed, M. A. LL. B. (Alig.)
(Retd. Sessions Judge.)

۳



۴



ازش برسدیم تواند شدت صبحش بدک شانی چون چهره پریوین مهوش روشن ساز
آمد و شامش ببطر سانی چون زلف شکویدان دلکش دست انداز گرد رخ رشید بطا
خشمه کوثر آب داده و طراوت اشجارش ابواب فرخ بر رو نظار گیاه شاه
بنفای عمارت که در تماشايش بیدیده باز گردد نگاه از دیوار به دیوار خود خوش و دستان
حسن و قیف شناس که هنگامه موافقت گرم میداشتند و تخم مصادقت در مزج خل میکا
ورد که با جوامع مکاتب مر سو که که بخدمت بزرگان و غرزان اتفاق افتاده بود پردازد
و در جمع نموده نگذاشته انجمن سازد که بر گاه گردش دور دوار چون وف خود از ساط
برایان صریح حضور دور گرداند در زمان مفارقت یاد کاری بماند این قلیل البصاعه بحکم
و اب الاطاعه بر سر راه فرام آورده چهار فصل مرتب ساخت و بطولت کلام که یاد و تکلیف تمام
در پشت بیت در سلک شعر چون در ناسفته سفته شده مجموعه فضائل تاریخ گفته شده

[illegible]

انجمن دایت موطن آفتاب تحقیق و توحید کعبه اصحاب توفیق و تجرید خزن لطافت انبیا
 معارف قدسیه کریم الاخلاق عظیم الشفاق حضرت پیر و مستطیر مظلالم جلاله و نواله پر سانه
 حکمت مولوی جامی بیت نه تنها عشق از دیدار خیزد با کیم دولت از گفتار خیزد
 از مدت بسیار آرزوی پا بوس صاحب این آستان فیض نشان که کسیر مسر خود و فروغ بخش
 سجود است فوق الحد و در یکین بیت ز بس بکتب غم شوق لغوی کردم تم تکا غده مطهر
 قطع سافت بغیر که شوار دانسته از حصول این دولت فیض وصولی قدرت جرات و عا
 حالت پر لالت آنکه این شکسته بانی تامت یکسال بسبب آزار چشم که باجر با آب از برین مشط
 حاتی داشت که بر کس مباد بلکه چکس مینا و آینه که درینولا بوجاهات کرانه انقباض آما که
 یسار این خاکسار میرا پاکسار بود از این عذاب که تخفیف یافته و سبیلان شمشیر شده اما
 استال انما بیتر گشت سکه دشمن که در بهر حال کیمی صبری نه که از عشق بر پریم

ای عشق قضا از دیدار شوق
 غلبه میکند بلکه اکثر از شوق
 اوصاف حال بگویند
 عشاق رخاک مانند
 مردم افتاده و ذلیل و نوار
 دماغ دارد

Mohi NASUD ALI M.T. 1377

PRINTED BY

MUSLIM UNIVERSITY

BY HJ. ALI

Gashid Ahmed, M.A. LL.B. (Alig.)

(Retired Sessions Judge)

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
وعلهم
السلام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
اللهم صل على محمد
وعلى آل محمد
وعلهم
السلام

بختی نہ کہ بادوست در آئینہ من دستی نہ کہ باقضا در آؤیرم من پانی نہ کہ از میانہ بگریزم من
در بصوت بمقتضا فیض عالم اقبلہ انام اسد وار است کہ اگر آفتاب تیرہ خاص بارہ ذرہ بمقتدا تبار
برینہ از گرداب اضطراب خاص یک نظر فرما کہ مستغنی شوم از انبانی جنس پرستہ نشود بدو است
و در بای غایت موج در موج باد مکتوب و ہم بگر است فیض بریت بجمع الفضائل منافع الفواضل
مشت کامل دی آگاہ دل قدوہ الواصلین زبده اللہ فقیر حضرت مولوی نظام الدین امت رکاب
لوازم و افضالہ شعل برستغفای چرمیدہ و استدغای رقیمہ تحریر یافتہ توفی مقصود و مشغول
غیرم توفی معبود گرز دیگر بزم ہادی عطا یاش خطا پوش و ای جرم بخش عذر پوش فرہنگہ کہ
تا انہدت خود را با سار عارض فرما دھمہ فیض انوار اقبلہ مستتر شد ان راسخ الاعتقاد کہ
مستغنی و اتق لا تقیاد نہادہ نہ ان بود کہ در او لوازم قدرت کہ لازمہ عبودیت کتبتان عقیدہ
و طریقہ عقیدہ اندیش ان عبودیت کیش فیضوری ہ یافتہ باشد بل از گنہ انفعال کمال انکہ وقت
آمدن از سعادت اندوزان حضور موفور السور خصت نشدہ توانست کہ تصدیق حال را با علم آورد
یاد تو شد بر قرین لم است بہ لطف و کرمت گوشہ نشین لم است بہ ارحمہ بنہد کیت برین فروم
تا نقش حیات در نگین لم است بہ خیمہ کا کا کہ حقیقت گزین سچ سعادتہ ازین نمید اند کہ خاک قدم
یک را کہ تو تپای دیدہ اولی الارصار است سر چشم خود گرداند و حکم آنکہ اگر آفتاب تابان ذرہ بجان
بالرہم شاد نماید دور و اگر سلیمان زبان مورچی زبان را بپیام یاد فرماید چه قصور امید است کہ
با دروغ نہ گفت این سوا بلامت تو از شمار فیض شامہ برین مہر خاص کہ چشم بر منکاشنا
یاد بود شرف و در یاد کہ سبکس نی تسکین افتخار اھلکاید و شاوان و فرحان باز نہمت
تا بافتگان حضور کہ نیست اگر شود لطف و کرم در شان من جلوہ طاعت و در عصیان من
تا یہ بلند پایہ بابت و ارشاد الی یوم النباء و مخلصہ مستدام باد بحرمت النور العاصی
نوم در جواب غایت نامہ فیض شامہ فیکہ ارباب فضائل کہ احباب و افاضل حضرت میا عبد
بیت بخش بکرم لالان بکرم تحریر یافتہ ریاضی گرشاہ نققد بکدی بکند و در لطف نظر برینوا

بسم الله الرحمن الرحيم

بکنده از دست گدای بنوازید هیچ جز آنکه صدق ال دعائی بکنده ذات قدسی جهات آن جمع
 فیوض سبحانی منبع علوم روحانی کاشف قاق مقبول منقول واقف حقائق مروع و اصول
 مقتدای کاروان سواران تحقیق پیشروی برهان اصل بدقیق بهر بان سراپا لطف و احسان فیض نجای
 حقیقت استایان بخت گزایدت فراموشی بودیت گرایان عقیدت استایان کترین فدویت گزین
 خلیفه طالب علم بعد ادای آداب نیلایات فراوان و کوشش بی پایان در سعادت اندوختن
 حضور موفور السیر و سیر دانه که ببرد و سرفراز نامه نوازش آمو که شمل بزرگ اطلاع مانده بود مقبول
 صمدیان ابو محمد مرقوم قام فیض رقم گردیده بود حسن نیلای سجد عبود حقیقی بود تلبکایا بیان ابو محمد
 خود راه عدم اخلاص پیش گزیند و بی آنکه بنده خسر و به طالب علمی قصبات خنده و پاس سخن
 نگزیده قرار داد حضور را بر باد داده الواجب المبر روی و ششایم ششاند و ششاندان یکدل
 در ششدر بهاجرت گذاشته نرد و غایب خنده و ششدر مواست مخلصان صمیم القلب گشته باشایان
 جدید بگامه توافقست گرم ساختند و نظربین کردند که در محبت و صداقت تجاوز یک نقطه محبت
 و صورت طاعت دیدن غرض که حکایت شکایت آفریز که بارین مهربانهای آنحضرت از خا
 فیض محبت جدا شده بقلم نیکبند و نیزان بیان نمی سنجد خمیر آگاه حکام آگاهیت خواهد چرخ
 و لاله خالی مانده یکی پیروز و دیگری می آید از رفتن ایشان بر دل فیض منزل که نمونای لوح محفوط
 بخاری خواهد شست شمع دلپذیر تمامی نظیر مقبول کونین میر حسین نور الله مرقه نقض
 رسول ختمه نظر محبت اثر خواهد گشت حقیقت این بود که عرض نمود ظلم محمد و نجی الملک الواد
 مکتوب چهارم فراق مر جانگداز بخند مت یار دلنوازی نیاز سربازان کار کشافت و محبت
 حسن همیشه در فزون با و ریت سیرال الله گون با و آو سبب کبار غایب بیان نازین
 تسکین نجای خیزن جبران سپهر رخسار مهرشان زهره جبین رشک افزای مهرت بهار خا مل
 طراوت گلشن امان و انانی و نصایرت حدقه عیش و کامرانی مگانه عارض خوشحال خنده بک
 سواد دیده و دوا سر نه خیم اتحاد مقبول آید جهان آفرین میا شهباب الدین رنگ آفرین فصل
 با کبر دوستی آید کلام

[illegible]

امام حسین علیہ السلام
وہابیہ
ذوالحجہ

مجلس
مجلس

مجلس
مجلس

مجلس
مجلس

مجلس
مجلس

مجلس
مجلس

و ناله آموز بلبل با بعد از مرآت سوز و ساز جانده کی تشنه انداز کاشانه نشسته ایست باطل
حال زانجا برین سپردند و دل از شدت ایام خرابی میسازد جانان قانت بر فکری که در چرخ عین
شاد است و بان سبیل گره دارد که قصه زبانی ز رخ گردن آفتاب و بان قریب غریب که بجهت صید
اسیران دل ناسکیبان کشیده و بان تر گشت بخواب در سایه چتر مشکین که بر گل زده
ترکان قند کیش که ناله سینه امیده و بان خال شکین که مردمان بد خویش چهره بکامان
غیبه امین که راه اندیشه در گم است و بان لعل شکر خنده که پیوسته چون گل صبح نسیم که ناز از بزم
مانند جلوه در پیرو شده ام قائم چون طلال ابروت از غم خنده و تتم چون می زلفت بران خورشید و تاب
دیده از بار گران ناتوانی سرم چون سیر خلطه با قدم هزار است و دم چون کب نی با حدیث آه و ناله و شکر
گوهر آشام چون صیت جالت آویزه گوش با گشته و دود آیم چون زلف مشکینت بر ماه مار زده باغخان
دقتا نهال وجودم را در حدیقه گیتی بکر بخت هر صوفی پورده و چمن طراز روزگار باغ خورشید
خشم غم آب دوده که غمی سرشته دلم از نسیم بهاری نمیکشاید و چمن طبعم از گریه آرداری بجنده سنگر اید
ز جوش گریه شاکست گلگون شده شرکان من فواره خون باغ خوش آن ساعت مسعود و زمان محمود که
خاکستان دولت نشان را تو نیای چشم سازد و سینه محنت کشیده را از غم انداختی بر آرزو دل
بی سبیل قاصد و پیام غم بخت روبرو سراید و زبان اخلاص با چکایت فراق و داستان بی تاب
هستیاق تفصیل ادای غم غمونی تو باشی از خوش بهوش من از صیرت کم خود را فراموش
بغشه شکنی مهر دانه کنی گویا چو چشم خود ز بانم بد بگویم قصه بیخوابی خویش و بخواهم
ناله بیتابی خویش و جوانی بشنوم زان لعل سیراب که از نرم و صالم بهره می یاب
گلگون چشم بدست بر پای مغزی پوست صادق الواد بیان محمد مراد که کافی فرستاده
تحریر یافت شکست ز بی سعادت آنکس که بارش آرد یاد کند ز بند غم بخت از آرزو
یکه شیر گام آنقبول الانام کل گلزار معانی بلبل شاخار نکته دانی در فخنده ایام محبت کیش
کمانی که خنجر در میوه شادان نام بلبل مثال انکاشته کاشی سر آمد و در غایت شادمانی

را از گران بار کاشکش خن فلان سبکدوش گردانیدت بسی بر بلندم ز احسان دوست و دل جان من
قربان اوست و قسم با هم برود گاری که رشته جان در قبضه قدرت اوست اگر این گوشه تشنه زانو
حرمان در مقابل این عطیه شیر قنات ناقصان را کمان سازد و است و اگر میدان فاد آمده
بسی تر بر این نماید بجاست تا قوس قزح بخار نکازد صفی زرین چرخ برین بیاراید و عطار در قمر زود
قبول بر خیزد چمن ابل زمین نماید سهام آرزوی آن افضل از هر چه بود مرام تقارن مادی
مکتوب شش در جواب تلخیز تمیز خند الغریز مثل بر ترغیب کلام تحریر یافت بکلیت ادب حاجی
از لطف الهی به بر سر و هر جا که خواستی مکتوب بخت اسلوب آن نادر العشر مثل بر صلاح پیری
قصه طالب علم فیضیات که در کمال نام شب برات صورت بند در سید طر اقرین اصناف است
و شادمانی گردانند اگر چنین کاسه فاش افتیاز سفید سیاه ندارد اما بهر حال مشتاق و خسته
و دوخته ناوک اشتیاق کم و بیش حرف دوستانه که بعضی ناقص و معقول می ندارد و نظر نموده بی تکلفانه
روی قلم می آرد و آن نیست که طالع صادق که ظاهرش هر یک باطن است بمقتضای کلام شیر الانام
علیه السلام اطلبوا العلم ولو کان بالأسنین تاریخ شدت غریب و نه پسندد گنج مطلوب بر سر و
و تا غلام وار که خدمت بر میان جان بندد و امن مقصود و هر چنگ نیارد آری ناشی از نیاید
در هر که مردان خر و نماید جان من اگر بموجب خبر خیر الشرف وسیله الطفر زیر دستی پایمال از
ترا و خجول سرو کرده شده اند سفر را که صورت سحر دارد و هر خود نگریند بر این به تحصیل کمال بالایی
بر بابا خجسته خود میزد ترا درم حکم آنکه تا آنکس تیر از قوس خانه بر خیزد پیش برادر سر نه میزد
سفر رخت مبارکباد و نسبت روی باز آتی به آید تعالی آن یگانه روز گار از چنگال دور
دور که در قفس جیش است بر کنار داشته علمی که با وجود خرج ترقی پذیرد رسانا و بول در قفس
خود گرداناد مکتوب ما هم در شکایت سپهر مهر و مسند عای نامه محبت شما به تحریر
رباعی ما چه پاشنگ به چراشته ایم اما زاب دیده بدریافته ایم به آخته صد ترا
که در بر خن مانند در درت میباشته ایم بر صمدیت پذیر آن یگانه آفاق مجمع الاخلا

منع الاشفاق بیان شیخ اسحاق پوشیده باد که دوستدارن یار یاران باز کار بسیار است و در این
دست بردن محفل در ستم نه فرزند منصوبه عیشم را شکست داده هزاران هزار سپهر و جفا
بر جان ناتوان تاخته و ابواب سخن و گفتار در دلش گشاده پیاده وار سر سینه ساخته در صورت اگر
نیم غیر شیم تو به عیم پر گشت زار مشتاقان زار زیده خاطر تخلصان قدیم را چون گل شکفته گویان
بر آینه بازی محبت بجان صمیم قائم ماند **مصراع** ستان چه عجب گریزانده گدازان تاخ با زمین
زمان از تاب آفتاب خشان باشد لغزات تا مات ایند سبحان تو من بهجت و آرام رام باد
حکوت **مستم** بهاریه که بموجب فریادش عزیز می قلم آمده بود تحریر یافت بیت وقت است که
گل به شکفته رخ بازه زان که ز فافوس چراغی بدر آید از آنجا که باغبان قضا و قدر چارچین کتی
بر شجاعت سحاب کمرت بگلها می تنوع و زینت بخشیده سیراب گردانید آرزو دارد که حرفی چند در
شاید آن چنین و شکفته چمنیان گلشن که غمزدگان را سرسایه بهجت و نشاط داند و گلشن خاطر آن را پاری
سرت و انبساط است بر روی قلم آرد به جده پیرایان بهار معانی نغمه سیرایان گلزار نکته دان
پوشیده میاد درین وقت خوش و موسم دلکش که نسیم غبر شمع طراوت بخش نوباد وای نگین سحر
گل صدف ناز و تحمل بر تخت چمن نشسته سربان یاران ناز و چون چادمان کمر بسته با جان غم آلوده
بلبلان حال این موعودا آورده **بیت** سرود و باغ بیکای ستاوت نگر در رکاب تو د
گر بودش پای دگر سوسن کبود پیرایان باز از ان زبان شوق و نثار گفتگو **بیت** در روشن
حسن ناز بهت بسی خوشنما غمزه بطر ز ستم عشوه بزمک جفا لاله خوین میاد با داغ دل
مقدح حسب حال خود دارد **حتمیت** لبالب است زخون جگر میاد دم تخت چنین شد مگر
نرگس منجون و در تماشای لیلی گلزار از دور چشم کشاده این نکته آموزی بلسان قوت میزن داده
باز آری که در سوز که از من می بیداری شبهای دراز منی به تسنیل شکن با وجودی و تاب
عتاب گل در دعا گزاری قرواز به دفع چشم باز روی خوب سیدار سپیده و صحران
سرسیم بدن تلافی آرد لب لواز من سپاری **بیت** باز آمدیم که سجده این خاک پاکم در طاعتی

نسخه
از
کتاب
تذکره
شاهان
صفحه
۱۰

قضاشده باشد ادا کنم در چنین صحن نصارت آگین بلبل ترانه ساز بادل آرزو مند در سوز و گداز
خوشی گل سرایان با جان بسته سخن پر از فروغ و تعاف تو مراد نماید از لطافت که این گل سرای خاصه
گامی از بهار وصال یار دامن امن گل عیش چیده و گامی از بهار خزان فراق صبح و اگر گریبان دریده
جام دلش از باده سست و نشاط لبالب و دمی جان گلشنش از غایت بهوشی بهجت و اینست از طلب
زنانی چون گل شکفتگی هم آغوش در ترنم گویان خطه چون قند با تنگدلی در جوش و معشوق جوان آری
صفت دو گونه رنج و عذاب است جان بخون را به بلای صفت لیلی و فرقت لیلی و بس کن پس
دستان آتش بر عشق تجرید در نیاید و این ناله شعله خیزد تهر را شاید فرو قلم تنگسای بیرون
کاغذ سوز دوم در کشتن حسن این قصه عشق است در دقصری کجده ملکوتی بهم بخدمت گرامی
خلاصه خاندان اصطفا نقوده و دو زبان از تفصیل شرافت و نجابت دستگاه میر خراسان بلکه امری تحریر است
بر ضمیر خورشید نظیران زینت افزای محل سخن رونی بجای مضامین نو و کهن گام آموز چشمش
چراغ افروز بر زم آفرینش نگ خوان املیت مردک دیده قابلیت تمیز و توانین مروت فخر آیین
قوت مجمع الانطلاق منیع الاشفاق اختر میر مرج نقابت گوهری نظیر درج نجابت و انصاف و ایام
وصول شده بهجت افزای انگه بعد انجام ماه صیام که در عدد بعد نیست کابران بی و ستان صورت و معنی
بقدر و سست از دم رشک گلستان سازند سلسله خندان بر زم قوت و سیر زنده به مجموعه انساگر دید
ریاضی ای که نت باعث آبادی می باشد ذکر تو بود ز غم نه شادی ماه ما را چه بود که تا شارت سازیم
قربان سر تو باد آزادی ما اگر چه در عالم معنی دیده بی وساطت با صره نظیر بروی شده مقصود در
و دل غمیده بی منت متعانه جسمانی شاید روحانی بنیاید لیکن حکم آنکه قزو و عده واصل چون در
آتش شوق تیز تر گردد و دست دایره سازان از غایت اضطراب در شاره آشکارا چون گوش روزگار
بر اندک بکبر است سبب حقیقی زود تر لطیفه انگیز که حجاب نامه و پیام از میان بر سر و نیست بی توجه
قطره آب بر لب شوق و در لودیر آمدی چکید اینک شمع قلم اینجاست و شکست و شکست و شکست و شکست و شکست
قتل پناه فضیلت دستگاه میان عجب لشکر پور سیح نور متوطن بلده فاخره جو نور مشتمل جفاکار

نسخه
از
کتاب
تذکره
شاهان
صفحه
۱۰

نسخه
از
کتاب
تذکره
شاهان
صفحه
۱۰

فلک شمس و دل آزاری و در جوار بدیش تحریر یافت و در وقت شوق آسود که بعد از مضایقه
 مصحح شیخ مسعود نگارش یافته بود اگر چه در یاد الی نظر دل اطلاق متزل را مبرور و قبیح ساخت اما بر طایفه
 حقیقت حال ایشان که با وجود چندین نگارنده هنوز زوایل است در گرداب اضطراب اختتامی غریب سر ایدار نشد
 تمیز از گردش گردون و درون پرست ناهنجار که دانا بکار و حیل اش گرفتار و نادان را یار عکس است نمیتوان
 حرف زد که درین روز بازار نادانی پست فطرتان بجهاد که از غایت کم فہمی فرقی میان من و الی نمید
 بر غم کمال سر فلک میکشد و بلند جوی صفا که از غایت دور بینی سر نوشت انجام از غایت
 آغاز کجواندگی جای زلال جام در آینه روی خشنود و است تازی شده مجروح سیر بالان سطر
 زین در گردون خرمی نیم در کمالی کجاست که سحره زمانه را از اخطا فاسده او صفا و سیر پاک صاف
 بصلاح آورد و نوشد و روی که در از انکه ابرافض نادانی و ناقدر دانی سپهر پیر انجاز عیسوی نگار بر دجل
 منتقصا و از شکر کمال آنست که تا مادامی که زنده گانی همه وقت بکشد و پشیمانی در عشق کامرانی مایه بود
 کل و خوار غیبت و عسرت را کاشته باغبان حقیقی انکاشی لب چون چراغ نایب و پست بدرود صفا
 ترا حکم نیست و مگر کشش که در حقیقتی با رخت عین الطاف الهی اللہ تعالی بر اتب عالی سیار و دیار و
 راسخ الوداد از ضمیر خلعت تصویر آن نگار کارخانه تقدیر فراموش نگردد انکاشی لب و چرخ مستقیم
 فواصل دست گاه میان سحر امان الله شمل بر رسیدن ایات تازه مضمون سفارش دوست طایفه
 شخیر یافت قیام طبع صافی و زمین دانی آن صورت دان معنی و معنی شناس صورت که دانشوران نکست
 محکم است کامل و نکته پروران انشور را میباید است قابل محبت اخراجی ایامی خیر و پست پیری جانها
 اند و مکیان بعد از از لوازم شوقی که گزاش نگارش نمی پذیرد و در معرض جان میگیرد و مشهور و خلعت
 میگردد که رابعی طبع را از آن جمع عزت و و داد و منبع قوت اتحاد که چهار مصرعش چون سحر
 حکم میباید آید و شند بل از بزرگ نظر سانی و زکات معانی بر مصرع از آن مصرع چهارم بود هنگامی که
 از نظم و شعر تعلق نماند نقطه انتخاب بکنار بوده فرو میگردد زانیدین غزل خوان بیت الحزن جدائی دهنائی
 بعد و شش و ماتی و در هم آغوش کامرانی بی اندازه گردانند بیت با نادر آن دولت کوشش

در بازار
 در جوار بدیش
 در وقت شوق
 در مضایقه
 در نگارش
 در یاد الی
 در نظر دل
 در اطلاق متزل
 در مبرور و قبیح
 در ساخت اما
 در بر طایفه
 در حقیقت حال
 در ایشان که
 در با وجود
 در چندین
 در نگارنده
 در هنوز
 در زوایل
 در است
 در گرداب
 در اضطراب
 در اختتامی
 در غریب
 در سر ایدار
 در نشد
 در تمیز
 در از گردش
 در گردون
 در و درون
 در پرست
 در ناهنجار
 در که دانا
 در بکار
 در و حیل
 در اش گرفتار
 در و نادان
 در را یار
 در عکس
 در است نمیتوان
 در حرف
 در زد که
 در درین
 در روز بازار
 در نادانی
 در پست
 در فطرتان
 در بجهاد
 در که از غایت
 در کم فہمی
 در فرقی
 در میان
 در من و الی
 در نمید
 در بر غم
 در کمال
 در سر فلک
 در میکشد
 در بلند
 در جوی صفا
 در که از غایت
 در دور بینی
 در سر نوشت
 در انجام
 در از غایت
 در آغاز
 در کجواندگی
 در جای زلال
 در جام
 در آینه
 در روی خشنود
 در و است
 در تازی
 در شده
 در مجروح
 در سیر بالان
 در سطر
 در زین
 در گردون
 در خرمی
 در نیم
 در کمالی
 در کجاست
 در که سحره
 در زمانه
 در را از اخطا
 در فاسده
 در او صفا
 در و سیر پاک
 در صاف
 در بصلاح
 در آورد
 در نوشد
 در و روی
 در که در از انکه
 در ابرافض
 در نادانی
 در و ناقدر
 در دانی
 در سپهر پیر
 در انجاز
 در عیسوی
 در نگار بر دجل
 در منتقصا
 در و از شکر
 در کمال آنست
 در که تا مادامی
 در که زنده گانی
 در همه وقت
 در بکشد
 در و پشیمانی
 در در عشق
 در کامرانی
 در مایه بود
 در کل و خوار
 در غیبت و عسرت
 در را کاشته
 در باغبان حقیقی
 در انکاشی لب
 در چون چراغ
 در نایب و پست
 در بدرود صفا
 در ترا حکم
 در نیست و مگر
 در کشش که در حقیقتی
 در با رخت عین الطاف
 در الهی اللہ تعالی
 در بر اتب عالی
 در سیار و دیار و
 در راسخ الوداد
 در از ضمیر خلعت
 در تصویر آن نگار
 در کارخانه تقدیر
 در فراموش نگردد
 در انکاشی لب و چرخ
 در مستقیم
 در فواصل دست گاه
 در میان سحر امان
 در الله شمل بر رسیدن
 در ایات تازه مضمون
 در سفارش دوست طایفه
 در شخیر یافت قیام
 در طبع صافی و زمین
 در دانی آن صورت دان
 در معنی و معنی شناس
 در صورت که دانشوران
 در نکست
 در محکم است کامل و نکته
 در پروران انشور را میباید
 در است قابل محبت اخراجی
 در ایامی خیر و پست پیری
 در جانها
 در اند و مکیان
 در بعد از از لوازم شوقی
 در که گزاش نگارش نمی پذیرد
 در و در معرض جان میگیرد
 در و مشهور و خلعت
 در میگردد که رابعی طبع را از آن
 در جمع عزت و و داد و منبع قوت
 در اتحاد که چهار مصرعش چون سحر
 در حکم میباید آید و شند بل از بزرگ نظر سانی و زکات معانی
 در بر مصرع از آن مصرع چهارم بود هنگامی که
 در از نظم و شعر تعلق نماند نقطه انتخاب بکنار بوده فرو میگردد زانیدین غزل خوان بیت الحزن جدائی دهنائی
 در بعد و شش و ماتی و در هم آغوش کامرانی بی اندازه گردانند بیت با نادر آن دولت کوشش



غذائی دل دراحت جان فرستد و چاکر میرین کسین فیض طبع خرمون با شعاریانه مضمون از فکر
شکم آن مقبول بارگاه چون سرزند لایق شمسند سخن نیا چون دوست محبت گنج ابر محبت معیار
خیزد قطعه زمین که در سر کار فیض آثار جود رفیع القدر دارد بگر خیم مت میرسد یقین است که در انجام کار آن گاه
روزگار ایندوستد بر این انکار در زمین نیست شمار خواهند فرمود است بود تا خاطر از فکر سخن شد
در تو مابین این سخن یاد گشت و در این محبت نقابت و اقبال پناه خابت و اجلال و استگاه
سیر سید نظیر امین بر گشته انوب نگر مشعل بر بسته عالمی اگر داشت غله محصول زمین بر و انجات محراب
ست شکر فیض تو چون کندی ابر بهار که اگر خار و گل همه بر رده قست و سنده در و انبات
و دساره شمت و اجلال بود و منبع ان شفق در دران عیم الا شنان میر صاحب جیور او و انده
ترب گدازیت پذیر باد خیر اندیش عبودیت کیش خلیفه طالب علم بعد او آوا فیلیات بندگی گاه
خود را فریاد ضمیر جهانی پذیر سعادت اندوزان حضور و نور سیر سید اگر چه این فدیای بستاند و انده
و اتی و صفائی آن ملاذ مهربان غایبان از روی او در کمال است سر با بهت در سردار و لیکن
کل امر بر من باوقایه حصول این دولت فیض و حصول الوتوف بروقت داشته به عالمی واجب الفرض
می پردازد که چون پیش ازین رعت و امانت بنه اشخ محمد امین از رگد عدم وجه کفایت متعلقان
سند و ان شکی بگید زمین در سواد موضع رسول آباء بر ضامنند امکان موضع مذکور بمهر خاص خود
باین قلیل انصاعت غایت نموده بودند حصول یک فصل در ایام بجایشان و استیگان این نشان
رسیده بعد از آن که این محمدان از غایت شوق کسب علم با اعتماد کمال مهربانی عالمان حال استیصال
که البته متفق حال یکسان شکسته بال خواهند بود بمقتضای دریادی آب از لب تنگان برخواهند کرد
شداید که صورت فقر دارد اختیار نموده بعد از آن آنگاه مرقوم بقدم مینت لزوم حسرت
شک چمن گردید از آن باز با وجود فیض عالم آن میراکرام از محصول زمین بطور آن حاجت نا طلبان
یکدانه سید است بهر دست از قامت ناسازی اندام است و در تشریف تو بر بالای کوه
نیت فیض سان یکسان سلامت اگر چه از خبر شدت اثر محنت شاد و فقر و فاقه متعلقان روزگار

اینکه در این محبت
و در این غایت
و در این شوق
و در این انتظار
و در این امید
و در این کمال

و در این محبت
و در این غایت
و در این شوق
و در این انتظار
و در این امید
و در این کمال

جمعہ اسلام آباد کی تقریب پر دستخط

[illegible]

جمعہ اسلام آباد کی تقریب پر دستخط

نام سوخته است
بنیاد پاکست "ع"
نام سوخته ایست کردیار
پاکست است "ع"
حاجان بنیکو بهجا "ع"
فصلت بیغ
خداوند "ع"
بالفتح نژد بسم اسم
کردن و بو جانک اسب خورشید
از نزدیک است "ع"
شوش زندگانی گران "ع"
شغل بانضم بالفتح ضمیمه
سکار "ع"
راحتت تعلیم دون

فصل فیض نزل سیر که اگر چه مراد از سیر مسلمانان بدین غایت بی ادبی است و مکاتبه دره سرگردان
 خورشید خشان نهایت بود یعنی یکی از آنجا که مصحح کتبهای قوی را که گستاخ به بر تقیم تحقیق حال خیریت
 خود میزد و آن نیست که آتش فتنه تقاضای نفوذ برانی وقت رخصت فرموده بود که زیاد از دو هفته در اینجا
 غایب بود و ترسیده بود و سرگرم تلاش معاش گردانیده بود و از این که کمترین درین سرزمین رسیده
 بسبب اختلاف آب هوا عارضه تب لرزه دامنگیر صحت گردیده و از این کام از نهایت ضعف بدن بجا
 یک کام ندرده از غایت ناتوانی تن نیم قدم را بر یکینزل شمارد در صورت بحکم ضرورت عونس خود
 بخت و مودت اطواریا غلبه میان عبد الغفار را که سر راه کار و سلیقه شکار است با سفارش تمام
 مطلوب بود و بهر حال که بر طلب که بر اجم بریانه آن فیض بخش نام صورت اینجا آمد خدمت مخصوصه
 فرستاده شد امید که تو جهات عامه و فیوضات نام در باب این بیستگاه که خیر از ذات شریف آن
 امیدگاه تکیه و پناه ندارد و چون تمیز دل خوانند کرد الهی و دولت درضا عباد مکتوب
 بیست و یکم بخدمت محبت و مودت نشان میان جهان خاکی مثل بصاحب دوستان در باب استعدادهای
 که بدویش دلش کرده بود و تحریفات قطعه تکیه بکنت جهان کند که هر کس دل پیر از حقها باشد که زانکه درین
 صاحبانش با تکیه اقبال بقا باشد که خان بلند مکان مستل بر دولت سرع الزوال که اول او دو و آخر
 آن کت است مغرور بودن و بشکر این جاده و جلال قریب استقال غمزدگان را دلبری نمودن عاقبت کار را
 پیوند است و در خجالت برود خود کشودن آری مصحح مادل شده گان که در افتاد با افتاد با متغیر از اینجا
 ایام است از ذلله صافی و طبعان که گزین پس انداز شده و بهر واسطه اینکه بر ایدست گوش می شنازد
 چنین بر کار در باب که این حسن و قبح از هر دو لفظ بدو هویداست مقتضای دانش دور اندیش آنکه امور بگذرد
 بتفحص بر گارند که آند ویش ویش را با طیف ویدار یاریند و بیستان بجز تمام سیر خود را بقدرش که از اندویش
 استغای تساهلها را پایه افتخار شمارند بیست و یکم قارون که فرموده از قعر بنور نه خوانده باشی که هم از غیرت
 درویش است و ما علینا الا البلاغ مکتوب بیست و دوم بخدمت صوت مروت و مردی یار
 موافق میان محمد صادق و سفارش محبت آنرا شایسته که در محمد عاشق تحریفات با عی قاصد و حکم

در این باب
 در این باب
 در این باب

در این باب
 در این باب
 در این باب

در این باب
 در این باب
 در این باب

در این باب
 در این باب
 در این باب

مدارا و مودت با تقیم
 مصحح کتبهای قوی
 تقاضای نفوذ برانی

در این کتاب که در شکل من آید و نماست جانان دل تو را هم از دل خویش برسان من در این
 شوق بقلم در نیاید و حدیث اشتیاق گفتن را تا آید آری جرات جسم نیست که علاج افراطی و مفرط
 چاره گری نماید و این گریبان چاک شده که سوزن در شسته بکار آید غرض که الم مفارقت از خبر و غم
 از گفتگو افزونست ایندا بشیر آن بی نبرده به طلب می برد از که جامی ایضا یار مراد از الوجود است
 آنکه بوسیله جیای آن نافع الحلقی جانی خلق بر ملک نوکران سر کار نواب و الا جناب انتظام یار احرام لازمست آن
 خیر اگر کم بسته از آنجا که انجام مرا نامرادی پرداختن از و مندی بر بهره مند آید و مسافرت در بارگاه صمیمیت
 اجر عظیم دارد یقین است که مشارالیه را بهرام میریانه لبانی خواهند رسانید و توهیات کرمانه از فکر تو
 فارغ البالی خواهند گردانید دولت و شادمانی و بهجت و کامرانی روز افزون باد مکتوب نیست و سووم
 بخدمت زنده سخن پردازان معنی طراز و قدوه معنی طراز آن سخن پرداز مقبول حضرت آنرا یار نگار
 عبد الغفار متوطن بهار مشعل بر سفارش تحریر یافت مکتوب جو کل مجتهد در اید لب لب زشت و اگر گلشن
 لطافت و زینت قبول ذات سالی صفات آن خلاصه دو دیوان آفرینش و تقاوه و دو دیوان شیش خندان
 سعادوت بخش گلستان سخنی فانی کتاب خلاص خاتمه باب اختصاص و سیاه انجام بهام خاص عالم
 یکا و ترقی بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم به اسیران آن نبرد رفیع خیر صافی بزرگوارند که چون
 پناه شیخ فیض اند شوق طری بر گز سکندر با او غریب و نامر است بهجت حصول حبس حکا این مقدمه که ابداد خان
 افغان ساکن بر گز مرقوم بهجایت قاضی آنجا حال شایسته بود و قاضی بی غایب در بارگاه
 رسید به امید که بدینچه موی الیه فخر آرزوی خود گردد و توهیات کرمانه منقول خواهند شد و مخلص
 راز بر بار منت می شمار خواهند انگاشت شاد و کامرانی در تضاعف باد مکتوب نیست و چهارم
 بهجت و اخلاص الطور مودت و اختصاص آثار گل گلشن بگامی نو بهال چمن بزرگ می و گلستان نیست
 غمی میان عبد القی تحریر یافت مکتوب در راز تو سیر سیر از و در چرخ نامی بزم تو خوان میجا
 ام تش شوق آرزوی مواصلت آن اختر صبر برج مروت گوهری نظیر درج قوت محو دانش و نیش بگانه
 آفرینش انظار نمی پذیرد بل لطف خط ترقی میگیرد و آری مجنون و شان را که در باد بهجت سرگردانند غیر از حساب

جویت بالکبریا
 خواجه خضر
 دیوانه الکلی
 خلاص صاحب
 کردن و نسخ
 انحصار
 دفاصل
 ۴۰
 سبب
 ۴۱
 حکم
 ۴۲
 حکم
 ۴۳
 حکم

انجام
 روز اول و روز دوم
 حاجت
 مرفوع
 بلند
 و برشته شده

یاری قلبی نیست و فرموده ایشان را که در کوستان تحت جنگ فلان باشد بخیر وصال شیرین کنی در این
 این مجرور و موصول چندی ایراد حرف شوق را که از دلها بدلبهار تو اندازد و از جانها بجانها میرازد است از
 آئین رسم پر دامن جبارت طراز و عبارت طرازان رسم پر دامن سپیده کشی سپیده مطالب میگردد که
 محمود و آوازه خود و درود مفاد و تلافی نمود رنگ غم از آئینه سینه بی کینه زود و درود دل اتحاد منزل
 در جیت و انبساط شود و خاک اگر آن رقیبه کریمه را در جویان ناتوان خوانم رقیبه اگر آن را نه فیض شایم
 جرات روح مجرب دامن بجای طبعیت منکب باشم بر آن خاطر خاطر گندم با لطیفها یسکنی انجمن
 کرم با خاک تاز فوج حیا و ری خمری دوستان اخلاص رست را از لوح خاطر صافی خود منسی خود منسی
 حکم انانیت منسوب به خیریت مطلع انوار ایلایت خیرین سرار قابلیت جمع اخلاق زبده العصفه کانی
 برگزیده درگاه صد میانه یخ محو خیر یافت طبعیت ندانم آن گل خندان چه رنگ بود در دهانه مرغ چینی
 او دارد که اگر چه صفت کلمات کیمی دومی و آوازه خوبهای ذاتی و صفاتی آن ملک خوان را به فضائل و تنگ
 انجمن اصحاب فواصل مورد مزاج اشفاق مصد و کارم اخلاق روحی و فزونی غم سخن عهد که کلمات بر فن
 کترین بر اشتیاق راغبانه آرزو مند ملازمت کثیر المومنه ساخته لیکن حصول این دولت فیضی و اول
 بر تو داشته بدو که نیاز آید که تهید نشان بی یار این نباشد خود را تو را عطف وقت پذیر مید کرد ذات
 قدسی صفات آنحضرت در آن ظلمات حشر حیات است و ایهتیت اندیش از آن هیچ زلال فیض نالایک
 شال بدوش چای فیض است امید آید که تا این حدودیت نشن بر نمونی غرض طالع بر حصول دولت نگرانی
 کبریاوت نماید بعایت نامحبات و محبت آیات سحر از میوه نموده باشد که در فقر و غارتش گریانه بماند
 طبعیت اگر بگذرم خاطر یک تو باک نیست با خاشاک من کبر دل دریا که کند با کماله فادیت و افان
 گرم با انون و اصاد مکتوب طبعیت ششم خدمت گرامی آب که در شیش تاب جوهر آفرینش یگانه کارخان
 تقدیر سید بنده ی رسید بر رخسارش دوستی خیر یافت رباعی بر چند حد بصورت آمد گل من با سید
 بمعنی دست منزل من با گل گشت زیاده فراموشی بی پایان تو فراموشی نداشت از دل من با
 خلص صمیمی خلیفه طالب علم بعد تجدید مراسم صدق و طاهر تشیید بی شک و خصصه شش و شصت

صاف
 صبح اول و غایب
 چوبستان که از پیش
 از پیشم با فتنه و شایان
 شایان بران سنگ
 نه از نه

غدا است شایسته بر جا
 آئینه

کت گرد آوردن ام

سیم خالص و غیره
 اصل خبره

غلت با لقمه و تنه
 دوستی

خوشید قیاس دقیقه شناس آن امیدگاه اتحاد کیش و تکیه پناه در شان اتحاد کیش سیر و اندک
عوض نیاز و ستار سر بلند و سر دراز چندی از دیو لا از غایت افلا سیرند زندان اضطراب او در خواست
نان قیاس آفتاب این مقتضای هر بانی آن را که عوام کام بخشی و کامرا که نمیدگی بر میان جان بشمار می خردست
گشته در صورت آرزو دارد که اگر شاریه توجهات کرمانه ایشان کل عشرت از کاشقیر امید و چند و نقد
در استیغاف و میند و مرام میانه آن من خیر اندیشی سه یا جمعیت فرا اند و خد گریان ایشان را تاراج چاک
زند و شمع کامیاب از فروخته نهال ناگامی از رخ بر کند بر آینه باریست شمار بر دزد و دستان در اخلاص و شاعر
تا چاک زیبایان و زده زیب گریان است امید که دست دولت در دامنخت از چندی آن نخت بلند باد **فصل**
دوم در رقصات رقصه اول با بهجت و سرور میان عباد انکار که تن با حق است و استوار و سیر و با
تا قصا کیش زبان بقدرت لاطائل میکش و شمل بر غایت تهذیب اخلاق و ترک صحت اهل اتفاق
صحیح نانو استر تای بهجت روشن دلان و سعادت یار کامکار سکار از صحت داماد لان معنی سخ
مخروم بودن راه بطالت و ضلالت میبودن آدمی که فی الحقیقه امتیاز دار و دکانم است که بقدر استعداد و
صحت باز خودی خودی و حرمی که غیر شمس باشد نگویید الحال با غریز بر تیر که بکنه نکته میرسد و سینه است
از امثال انقیام قوال و افعال باز دشته تحصیل کمال کوشش و حروف و دستار که مقتضای اسوزی
نظم آمده درست نند و شمس بر چوشت بادرم حکم آنکه سخن درست بنمزد و درست نکره و ریافت در یافتن
بر زو لان بلاغ غایت و بس **دوم** که نظم و شعر توان خواند بدوستی تحریر یافت بر ضمیر و تیر
آن خردمند صاحب تدبیر و معدن لطیف و مخزن اتفاق منبع وجود و مجمع الاخلاق و بهجت افزای خاطر
عکسین عیش و سینه بی کین و نمک خوان بر زم صاحب فن و حکمت امتحان اهل سخن و رونق **فصل**
زیب دولت و جاه و دانش آگاه شیخ نور احمد و واضح و لایح است کین احقر و از ره اتحاد شام و سحر و از
کریم کی کم و گاه داعی و جواه آن یکاست به شرط انصاف آنکه بپوشته و این محب کجف و خسته و تا
زمان حصول ندرت اگر از سر اتفاقات جان پرور و بکاشی استیاج آموذ و یاد کرد و عجب بخود لود و
خوش اختصاص تمام کرده و اسلام الا کرام **دوم** عبادت که حضور حالت و اقبال نیا و نیت و اصلاح

زاده کاشانی
بچه کاشانی

نور علی کاشانی

نور علی کاشانی
نور علی کاشانی
نور علی کاشانی

بالفعل و کلام

مجمع ارباب فضائل مرجع اصحاب دلائل خان بلند مکان منبع الجود و احسان نواب ارشد خان در اخذ قبول
 منشی گری اظهار شوق کسب علمی تحریر یافت سن محمدان بیدستگاه را که بایست محبت از دست داده ایم گامی
 گامی نهاده که سر و سر که بگزارش تقدیمات شایسته سوسن مال زبان ناقص بیان کشاید باینکاش عبارت
 که از عالم معنی رنگ بود آشته باشد جرات نماید نواب مهربان قدردان مسئلا اگر چه در خدمت بار یافتگان
 بودن سرایه سعادت حاصل نمودن آ لیکن در صورتیکه خود را با اشتغال تعلق تعلقی در اندازد بر انداز
 علوم که محبت این دولت فیض کرم انداخته روحانی و جسمانی که آشتند دل بهار کثرت غایت محروم سباز آری
 یک خانه دو ميهان نگین حقیقت این بود که عرض نمود ظلم محدودی الملک الودود **رقعه چهارم** خدمت
 سرایه جمعیت دوستان خاطر حیرت بیان شیخ عظام محی الدین مجلس بر عدم تربیت سینگ لای تر که صحبت حاملان
 تحریر یافت فضایل نیافا فاضل دست گالابه تربیت چنین کسی که در کتاب و کتاب آشیان را در و چنین مصنفان
 نه ندارد در اخذ کرم برادر اخلاص است و نکته علم با مثال انقیص که فهم آموختن در آبی آتش سوختن حکم
مصرع محبت یگان به این را سود نیست با سعی در کسوزی شبار و نوزی در باب ادبی شروانند و حوی
 خلاص گردانند که در خور مزاج آن سرایه سیرت و ابتهاج جاگیر دایره سیرت و سیرت و سیرت و سیرت
 بسیار کشیده باقی مصرع صلاح با بهر آنست کلن صلاح شامت با جمعی کد دل دوستان خایه و جان
 کاه قرین حال فرخنده مال با در **رقعه پنجم** در این دست بیت پیری محبت گرامی بشارت برای مشکل بر سر
 صحبت یاران آشنای و یگان خوشتر یافت و کت و سعادت یار و دیده بخت یار با و کتونی که در باره حق
 و تاسیا پانه می کاشی برادر گهای که اول بلایا مع سیم بود آخر اساس شمنی حکم نمود نوشته اند بر جا
مصرع اصل به از خطا خطا کنه به بهر علم حکم که ار گل کاغذ بومی بر آید و غمی تصویر نمیکند
 غنیت بهر کس این سخن است با که از مصباح احسن لغز زبانه دوستانت مسود و دشمنانت مردود بر
رقعه ششم یاری که بیان فرستاده بود تحریر یافت نهال آمل آن فرخنده خصال محبت افعال
 ثمرات مرادات حال آمل ثمر باد مغنیه که باض سواد شمن سپید سیاه چشم مانند و اشعار تازه
 جهان از بند هم رانند سید خاطر را گل شگافیه اشتیاق را استیاق از غایت شایه طوفان فرای نوع

سرایه سباز آری
 فی باد شاه دوست
 در اندک لوفشان
 یعنی سید قیاس
 ابتهاج بالکله
 شاد شدن
 اساس
 الفیض

آن سخن جمیع را سفید وقت و در سائنس و مابین مصرع و لایق بر خست مصرع سفینه که در و بحر بود است
 لایق و در وادیل و بار است میان اوقات آند دست بخت سمات بسو ادایات مسرت آیات جلوه گر ما در
 بر قلم هم شغل بر صانع دوستانه بدستی که است و جوی تاخت و نزو اخلاص کم می با نگار نیست
 بودش تازه و دوست ریش که کسی در دشمن از دوست بیش دوستدار سر امانت بخت آنگاه از دست
 آن یار نادار آرام بخش دل تیراز نوکران سپهر کار فیض آثار نواب ذی الاقدار شکوه گر از در گرداب اضطراب است
 عجب آنکه در میان غفلت را افغانه انگاشته و تخم بخت در مزاج دل خاص عام نه کاشته است خیز خزانگی
 دولت یارینه تصویر کنی با احوال از آن محب القلوب تلافی زمان با ضی مطلبی تا بخت محبان صفا کیش بر برگردان
 ریش پیش از پیش است آینه افزای خوین جگر آن سپهر منظور نظر و اندام حقیقت آگاه مقبول خاطر خوش بخان پیش
 نگاه باد در قلم هم یاری نمی خواند و بهر و بهر بگذراند محتوی بر مقدمات نصائح تحریر یافت است زبان خشنود
 دریاب دریاب که مردم در صند گوهر نباشد بهر آور من درین بخت که از طر فی باری و از کس غباری بر سر خاطر است
 از کسب علم مردم نماند در بر طاقت و ضلالت گذرانیدن بنای شربت کزیدن و زهر بار عسیرت چشیدن است
 آری مصرع قدر ز غمت است بعد زوال قطع نظر از حصول استعداده قابلیت باری در رضامندی بهر زگرار
 بودن سعادت جاوید صحن دوست است حافظ گرت زنده گیامان ملائت است که کینه قصه طول کلام با توفیق
 بر قلم هم بدستی که بخت دفع آزار چشم او طلب داشته بود تحریر یافت درین که خبر آزار چشم آن نور چشم مروت
 چشمه نور قنوت و سمد ابروی دلش آگاهی روزگار سپیدی سپیدی رسید چشمه آتش چشم و چراغ ابلت که چشم این
 دوست سربا چشم ترکان سنان گردیده است تعالی چشم آن مردمک دیده مروتی را از چشم زخم زمانه بر کنار دارد سمد
 آنکه او دیده فرستاده را به ترتیب قوم بکار برید حقیقت را بر نگارنده شقای چشمی و دست جگر خالی فرخته تا
 آنکه غرور کمال باد بر قلم هم بدستی که آرد دوستان دوستی که انی خاطر بهر سانه زو گردانیده بود و در
 یافت است آتش مزاج من بگذر این عیان به چنین چنین بدید کسی آفتاب دل خیر اندیشانه اناوک
 ملاست دوختن و سینه ایشان را تا به غصه سوختن باعث ناکامی بی آرای سیدانند آن سینه است
 بخت را از خیال آگاه میگردد است با تامل فان حریف اینقدر سختی نه ایم بهر آگاه اگر در چشم است

ع
 این سخن را
 در این کتاب
 در این باب

ع
 این سخن را
 در این کتاب
 در این باب

ع
 این سخن را
 در این کتاب
 در این باب

ع
 این سخن را
 در این کتاب
 در این باب

ع
 این سخن را
 در این کتاب
 در این باب

زیاده برینک جراحی پاشیدن جان بیدلان را بزرگ استم تراشیدن است در صورت آن کجوب
باید که بتلافی گذشته نگذارد و برین ایات عمل نماید قطم دل بدست آورد که حج اکبر است از هزاران کعبه یک دل
بهر است و دل گذرگاه خلیل اکبر است و کعبه نگاه خلیل از دست و خلق پسندیده مقدار درگاه
بادر قهر بار و هم با جمیع خیر اندیش آن دریش محمد درویش که بطایفه خود را خیر و ثانی می ستود و باطن
لوح خطت مینو تحریر یافت و غافل از احتیاط نفس کف نفس مناشن شاید بدین نفس نفس و پسین بود
رومزدانان کارخانه تکوین ایجاد کرد که دل بشاط این کعبه باطن بند و نعمات این خراب آباد است بنیاد است
نمی نهند شایسته است که مردم را درم آخر تصور نموده حرکت زبان لب را مشغول ذکر و تحقیق سازند
و سنده از محبت ماسوی الله بر داند و بدین یک لحظه جدا میباش از یاد خدا بد و عمرت گذراند چو آب از
تیل سوخته یا ساقس مصاحب می آن دقیقه شناس حقیقت اساس بادرقعه و او درم در جواب
دوستی که شکایت یاران زمان نوشته بود تحریر یافت همیشه هم آغوش بهجت و شادمانی باشند از این شکایت
شکایت یاران خرد و خورشید خود که بطایفه در خلاص کشانند و باطن کج روشنی نمایند مرقوم بود معلوم نمود اگر چه این
گروه بی شکوه محبت داشتن دشمنی بر خود گماشتن است یکن یکم که در دستان تعلق بادشمنان
و در راه باطن و مدارا بر دشمنان و دوستان زبانی را شرمند ساخته است و اینها را تواید چنین با تو کنی
بیت برکات و نیک میکند باید و نیک و بد بر چه میکند باید و توفیق کریم الا خلاصی و عظیم الشان قی بریق باد
بیت درم نو نهال چمن اقبال سید جلال که خود را از کتب کمال باز میداشت و آیات الهی و بصره حال
خود بی نکاست تحریر یافت و بزرگی باید همه زادگی منظور نیست و نقابت پنا مناجات و دستگا با با خوا
خود فروشان کند هم نما شرافت که مرکب از شرف و آفت است نظرا از حق و بغیر و باطن مثال خود را با کمال
جهالت ساختن از برای اعتبار را با جهالت افتادن و ابواب تلهف و تاسف بر رو خود است آری
مجرد این طریقت بهیم خود بخیزد و قبای اطلال کس که از نیر عاریت و برادر م تاطالب صبا و دل را از خالاد
خاک نکرانده خود را شرف تحصیل دولت علوم فیض از دم ترسانه دریاب علم که ترکیب از عین و کرم و یافته شجر است
که تا اینک شیم بر نفعی نداد و چه مقصود است بنیاد و درم شایسته اندازد علی را بیت ناطع نازکت نیند

بنگاه بزرگان
نزدکی و مکان و جایگاه
نقد و جنس در دانه
حضرت ابراهیم خلیل الله
علیه السلام بن آرز

تلف در نه و افرس
خوردن و اندوه نمودن
تاسف اندوه خوردن ام

شماره ۱۲

الان فی آن بکر نام را به ما مختصر کنیم. توفیق کسب علم حاصل و اوست علم یا و باو غمت مزید بر بخت کسب
 مشتمل بر طلب جمیع انقضای منبع انقضای میان محمد فاضل تحریر یافت ^{یاد} یارب اندر دل انخوش شیرین اندر
 که بخت گذری بر سر فریاد کند. قضیلت یا تا آخر آگاهام و در که مجموع را در نکتة الکیز و جام سخن برین است
 بقدم سیرت از دم خود کلمه احزان این تا توان از شک چمن سازند و بخاطر داشت مشتاقان بجز در دانه خا
 غنایت است بخت در آن بزی که شمع رویت بلخیر غ دیده با گل میتوان کرد تا بهنگامه افتاد است
 افتاد بکرم سبغت کرم باد و در قوه کرم در صنعت و اسبغ تحقیق یعنی از خواندنش بلب بزد و در طاعت
 که نامش هم ازین قبل بود تحریر یافت از آنجا که دیده در شتیاق آن یگانه آفاق اشک براف سینه از نش
 فراق آن سر شتیاق شعله آه و ناله خیزان است در صورت اگر از روی لطف و انقضا که طریقه باران
 رانج اتحاد و ائق الوداد است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند و در کینه خاطر لایق
 انتظار دارانند یادگار نگاشته آید و مدتی عیش و نشاط باو در رفیق گردانند و در قوه شادمانی
 بخت محبت و صداقت اطوار و اخلاص و مخالفت آثار مقبول درگاه و در میرسد محمد و تحریر یافت خلوص
 دوست نوزاد را با فی که در خلایق و مساز و هم از او بوند و بعبادت آری خود را بلباس یکسانی میمند و در شب
 پیش خیر طلب شکایت ایشان قرا کشوند و در این است آن امر خیر اندیشان زبانها سودند اگر چه از
 معاللات پیش آن حاجت بکش آن خیر قول دوستدار شکفت مگر ازین رو که در صبح جواب
 جابلان باشد خوشی هم حرفی نگفت اما در نبض آن معنی شناس کارخانه تقدیر را بکشد و پیش از قطع
 سبب ثانی حکم خاقانی عمل نمودن شمع افروز خطرات بودست قطع هر که چون کاغذ و قلم باشد باز
 زبان دور و درگاه بجز کاغذ سیاه کن رویش چون قلم گردش تیغ بزن تا تیغ اید از آفتاب
 شرق آید و شمشاد چون قلم بریده زبان و تا قلم دریا لکار صفر و طاس بگیرد و دوستان مثل کاغذ و قلم
 بهند ^{قلم} قلم باید آمل و امانی حدیقه بر عی شرت و کافر خیر اسبجانی که بعد انقضای ایام خود
 بخت کسب علم پرداخته بود تحریر یافت بخت سیری که دم عشق زند صد غنیمت است از شاخ کینه
 نور غنیمت است که در دانه که موافق خواش دوستان اخلاص اثر و برین شهرت کسب کمال که در غنیمت

حال آهست بخاطر شریف بگلشن و دل عیش منزل خیال باطل بنگار بر داز لعل و لبش از درد دارد
 اینست دل آویز نیست بهر کاری که هست بسته گردد اگر خاری بود کله بسته گردد در کم فرصتی بجز بجهت دل آویز
 بهر سینه یاران مجلسین آفرین گر خود گردانند اندک نبرد و ترسین اوقات بهره مند گشتا صورتی معنوی گردانند و بجز
 و الصادق و سید و هم برادر یحییان برادر مصداق طور سلیقه شعار ابو الخضر تحریر یافت سحر مایه یاران
 یاری داشتیم با خود غلط بود آنچه مانند شتم با از آنچه نباید بگویم و بهر چنانچه غلط باشد عجب می آید و طرفه تر است
 که تعاضل ایشان چون شوق بخت اندیشان روز بروز میفراید و بر دل خود منزل در صیرت میکشاید
 در یاد تویم سر کجایم میگایم بشو که آشنایم با مراتب بخت و اتحاد روز افزون باد رقصه نو و هم بخت
 پیش دست خانگی شان بگوگان امانت خان بموجب و انمود مودت و دستگاه میان سمود که در وقت
 پروانه ایشان بخت رفیع مناقبه برادران خویشان داشت تحریر یافت صاحبان عظیم الاثنان سکه
 چون ذات قدسی صفات آن قبله آمل را وسیله حمله انجام مهابت خسته دلان شکسته بال می پذیرد لکن
 مضطرب الحال از این منبع زلال فیض بالامل بامید کمال آرزو دارد که باریافتگان حضور این قوی از ظلم آباد
 شانه انتظار آورده خضر شمال چشمه حیوان برادر سازند و سکندر را آورده دشت حرمان گردانند و سبیل
 غایتی کون را بکار بگذارند که کار بایر موقوف بر غایت تست و تاپروانه دستگاه افزون شمع بر شمع و شمع و شمع
 پرواز بخل فیض شمال باد دولت جاوید غلامی کنایه بحر منته اندکی و آله الامجاد رقصه پیوسته یار غمگین آرام بخش
 دل بقرار نظر انصاف و دوداد میان الهام و شکل حقیقت حال خیریت آن خود بگویم و اینست بایم حزن
 غریبی عینی توانش طبعی از آنجا که جام خواشانی خام طبع بی سر انجام از نور باده مراد فروشی نمی باید
 اوقات مقصود بر دوش آرزوی دل بخت آمودنی تا بد صبح روزم بزم و شب با هم میگردانند و در حضور حکم
 اگر پیش زلال سیر خود سیراب می نماید با سیرابین شیب بدین بیت بیست حافظ طبع مریز غایت که غایت
 آتش زنده بزم غم دودانه تو با امید که گاه بگاه بترقیم حقیقت حال خیریت شمال در اخته تلی بخش خاطر
 باشد که بدین سبب از گرداب اضطراب بریده بجهت گرایم چه احتیاج پیش تو حال دل گشودن است و شاطر
 باد رقصه و هم بودی که از دستاده بود تحریر یافت به تعداد شوق که فوق البیان است مشهور

سبب این که
 از دور چون گردد
 نمایان

صیر صفت تصویر بادیه های لغزنا را سوز که قوت روحی توان گفت رسید ذائقه احاطات شکر خنجره جان
 شکر بهر بادیه های آندوست از رنگ و ریشه قلم خشک پوست سیر است آرد آنجا که شکر شایسته آنست زمین بین تواند
 اگر گاه گاهی بار سال آن رنگ میوای بهشتی ضیافت ذائقه میکرده شدند در بارگاه محبت گنجاش دارد
 بالعمایت رقصه نیست و دوم در جواب دوست محبت منش میان این بخش با هم از ازم اتحاد تحریر
 صحنه الوداد و درود نمود در باغ امیر از درستان را از که بنده تاکید ترقیم یافته بود برده از رخ بر شود دقیقه شایسته
 دوستان را که باغ انوار آن میوه نیت بی شمارت از جمله مخلصان محبت شمارند و بگفتار و در آن حالت روحی
 نه انکار نیست ز سینه تا لیم سالها شود محسوس به بر آن نفس که ضایعی تواند از آن نبود به اسباب دولت آید
 و ابواب محبت گشاده باد رقصه نیست و خوشتر در جواب دوستی نگارش یافت نیست که صافی
 حدیثش را از در و دره در باد از گرد تو استیج در تیز گرد که مطالعه نامه محبت از روی محبت زدای آن بود و درود
 و داد نور حدیثی قوت و اتحاد که سیر با راحت و مرهم براحت بود بصفتار چشم و نصارت جسم افزود و البته
 که پیوسته نوشتجات محبت بخش بخش خلق فریاد ضرورت آباد دارند و در شرب دوستی پسند است
 رخساره حال عافیت و جمعیت فرین باد رقصه نیست و چهارم در جواب دوستی در سفارش دوستی تحریر
 پیوسته بکار جمعیت صورتی معنوی باشد سیدی سیدی رسید رسید از انزال طریقه اخلاص آن
 مودت دستگاه این خیر خواه را آگاه گردانید بنده بر در این تقسیم عزیز الوجود را که در هر مورد جوهر حیات و دلبری دارد
 خود را صفای انصاف فرماید که لائق دلبری است یاد دلبری باری بمقتضای یاری بخلاف گذشته کاری
 کنند که باعث فرخندگی طبیعت دوستان شود و خندگی دشمنان است دوست دوست حق که است آدمی
 که دارد و گرد بهتر از این نیست خار است به توفیق مرتب شناسی و قدر دانی رفیق روزگار خسته آثار باد رقصه
 نیست چشم در سفارش تحریر یافت مهربان قادر و نامد استان خرق بیانی و حدیث اشتیاق بیانی نذر
 لایزال این صحنه را بحکم مصرع دل آویز محبت بهی عالم دل را بدل به حواله و چنان ضمیر صافی پذیر ایشان که
 آینه حال خیر اندیشان است نموده مطالب ضروری را بطوری آرد که حاصل رقیه نیاز سبایی باشد و سلسله شکار
 اگر سیر تو بهر گمانه بلیبانی رسد احسانی خواهد بود نیست بر در ایش ز خاک و رسایین فلک بر

حدیث باغ محبت

در شرب دوستی

دری گزیده و اسرار ششاسی مستحق شناسیده شتاق کرده اگر پسند خاطر آید دوستدار تحقیق باشد
خداوند بزرگوار آن خلاصه خاندان اہلبیت نماید در خصوص تہجد ایما و عمل در جمعیت خاطر در افزون بر قصه
سی و یکم در جواب غریزی که حقیقت پریشانی ظاہر خود داشته بود نگارش یافتن **خاطر بدست نرفته**
و ادون تہذیب کی است به بطاعت و محبت نامہ اضطراب بود که مشتمل بر عدم میر آمدن نوکی سرکار نواب تطایب
خورشید اشتہار رفته رفته کلک منع نگارنده بود حیرت رونمود در خصوص اتعالی فطرت یگانہ روزگار را حکما
بیت خدا اگر حکمت بیدردی کشاید بفضل و کرم دیگر می شاکر بودین موجب نفع نیست جمیع
صورت معنوی نصیب **رقعه سی و دوم** بخدمت رفعت و اقبال پناہ خان فی شان رفیع المکان حلال
عظیم الشان محبت خان تحریر یافت صاحب بلند محبت خان الامرت سلامت محبت و صداقت نشان
محمد خان شب در تہجد و محاسن شتاق آن منبع الحود و الاحسان طیب اللسان عذب اللسان است آرزو
فرخندہ طالعی که ایصال نفع و دفع ضرر است دلائل شگفتہ علی منطوق داشته انجام مہما خاص و عام پرواز در آسمان
بجای دنیا فرج الاخرۃ خایہ عاقبت آباد سازد دولت عمر از حد اعلا و انشا مضاف باو بجز محبت الهی و
رقعه سی و سوم در جواب غریزی در سفارش تحریر یافت **باعتنی** که تو لا کن بدین تقویہ و محبت
بیت اقرا رسید آنچه در شش و غویہای و نیک سلوک کہا محبت پیری بسیار برای مرقوم بود معلوم گردید و ا
مرد فہیدہ کار و سلیقہ شعار است انشا و اللہ تعالی در معدود الایام جوہر عالمہ دانی و کار شناسی را کہ مظہر
خاطر و ستائست پایہ یقین برساند و بکوار و گفتار شتاب بخود از مصاحبان ممتاز سگوار در چرخ
و مراتب شناسی فروزان و سینہ پر کینہ محصور در بحر غم چون عود سوزان باد **رقعه سی و چهارم** بخدمت
اضرب بر مروت گوہر درج قوت محبت نشان میان کمال خان مشتمل بر اظہار حقیقت دوستی و دوستان
چرب زبان و ترک محبت ایشان تحریر یافت تحالین رفیع نشان یلکہ مکان مشاکل از یاران آشنایان
کہ ظاہر بلایا دوستی در آیند و باطن اساس دشمنی محکم نماید نزد و نا با حسن مہرہ محبت را در شش محبت
از حسن و بصیرت چنان بر دامن خایہ شیش را ویران ساختن اگر چه آن قبول ارباب اہل انجمن است
نحوہ ایام قصصا تحریر خلاص یارانہ حرفی چند و ستایہ مرقوم نمودن زیادہ ازین زیادت **رقعه**

سحر و جادو سستی تریم بایت مکتوب صدقت است و مثل بر اطلاق حقیقت حال شکسته بالنگاشته حاکم طاعت
 شامه بود و رسید باعث نزد انبیا خاطر گردید صدقت بنا چون ازل شکسته کاری نمی آید و از دست
 فرو بسته عقد نیکشاید پای بخت از زودات بی اثر لنگ ساخته و این آن نیز داشته بیت اما خوشتر
 بنده او نه کار ساز تا بپرده ایم تا گرم او چنانکه استادت باشد رقه سی و ششم در جواب غریبی
 نگار یافت عروس مطالب چهره کشا و در نما با دانه در باب یونان عدم خست میرگدانی که حرف دوستانه
 یشند و از غایت کوه اندیشی بالفتاح خود را پایال قطع بطریق نمود قلمی بود لاجی بیت آنکس که خدا
 منصف از پیش و به ابلیس بکار و باز یارش دیده و دیو لا از غایت پریشانی و عوارث آسمانی تیر قاصد
 چون کمان و بان پیشانی بدشمال که از نقشش ندانست گشته لال گشته در بر سرگردانست در صورت غیر
 آن عطا پیش خطایش نطوع اطیع و برورش کرمانه خود نموده به ستر سابق عز و امتیاز بخشیده و دیگر مظهر
 دوستان صدقت اثر نیست ع بر من مگر بگویم خویش نگر بهجت خاطر روز افزون با در رقه سی و هفتم
 شغل بر اهلار اخلاص بدست سربا اختصاص خلعت و دستگاه میان گشت تحریر یافت بیت مایا
 تو سلامت بخانی تو خوشیم به غیر نادیدن قویج پریشانی نیست آخیال نکند که دوستدار سرپا تا زرد مخالف
 و از آیین مروت در گذشته بیار دیگر در اندیشه افشار اندیشه طالی تا دم حیات است نامت گو یان و وصلت
 خود را به بیت این نیست که حافظ را بهرت رود از خاطر با کان بقه پیشین تار و پند رقه سی و هشتم
 بدوستی که از غایت فلاکت در گرداب فلاکت افتاده بود مشتمل بر هفتاد و سه بیت از تحریر یافت بیت
 جو رقی خنده زنان زیست در جهان با فی هموار بر سر دنیا گیرستن با رنگهای شکسته زان و سعت آباد
 را که آشتن خاطر چون رقی متشنه است تقضای دانش در آید پیش اگر در به حال بخیر
 و صد که بر یکی موهب قبول نعمت و وصول دولت است اگر آید و لب چون چرا نکشاید جمعیت
 و معجز نصیب روزگار فرخنده آثار با و نماند از ابداد رقه سی و نهم مشتمل بر بیست و یک بیت
 دقیقه شاس خفی و جلی بخت دستگاه میر علی تحریر یافت بهجت خط رجحان گشت آن غیر خوشنویس
 روزگار که صد و شتابوار جنب بهایش آن نیز رجحان خط مشا کلعه را با و دیگر گشت شش

مخلص صمیمی با وجود نسبت بندی که در بزم کمال تحقیق است بود در قاع مهر شجاع کامیاب نگردد و در منزل محبت
 از نثریه فضل کمال که تعلیق خاطر از شکسته بان بدین پیشتر است نشانه ^{نما} چاکه بخلاف گذشته پیرست از صحت مزاج
 عافیت مزاج خود تعلیم آرد و دوستدار دیرینه را که خط نسخ صفری رسمیات کشیده تقویم پارتیانه نگاشته اند
 نقوش شگین بر چهره کافور صبح حسین صحنه حال برگزیده بارگاه ذوالجلال بر قوم سرت لازم مرقوم داد
 رقصه بختل یونان حیرت طشیر از مجموعه انبساط صدر نشین مکان رفیع میان محمد شفیع در سفارش
 تحریفات اکران نامدایکامات اشتیاق مقدمات افتراق شجره باختر بادای مطاحات عرفیه
 پرداختن است لهذا اباین نیکر اید و بر سر گزارش مدعی آید محبت پانامه میهای اتی و صفاتی مروت دستگاه
 کیش میان تاج الدین در خواست پوز خان سموالکام و الا نشان عیانت خان دارد مخلص تحقیق را برین می آرد
 که در پاره بان صداقت نشان بر نگار که توجه بر پاره بندول در شسته خیر طلب باقتیان ششم خوانند
 بیت تازه نام لطف خود از نامکن در رخ نه بعد از وفات کس یک احسان نیکو نه توفیق دوستی دوست
 رفیق با در قیام ^{نما} شمع غزلت الله در سفارش نگارش یافت مروت و داد پناه قوت و اتحاد
 اخلاصند قیام چند بار سفارش این آن در باب رفع مناقشه برادران بنام نامی نواب و الاحباب حاصل کرده
 با اینکه حق بجانب خود دارد و بجا نبوده در صورت اگر کسی که متکفل به نام کافی نامست در باره این مجاد
 جلوه ظهور در بر اینست پیشتر بر ذمه دوستدارند است میدارسی خاک را در جهان شکار
 سرفراز کردند تا در ج دولت در اعتلا و ارتقا با محبت الهی و آله الامجاد رقصه حمل و فرود بمقتضای
 نامش از ابیات مرقوم بطریق توضیح بر آید و دل دوستان را فرحت یا فراید تحریر یافت که توضیح هر کس

از سر رسید
 تمام صفت لفظ و صفت شریف
 حرف و کلامی و بیاد کلیل
 سبب باری

محبوبینی چو رخ زرده کشود	یاس را صورت امید نمود	راحت افزای میده لان به کلام
سرود پیش قد اوست غلام	یاد او درد را بد نیا	درد او طغنه زدن بعد در مان
عید دوش پر شقی و عید	بهره بخش چه از قریب بعد	دولت حسن رات مایه ازو
آنکه خورشید راست سایه	لطف او مریم جرات دل	جوهر لعل اوست راحت دل
لب عیسی اوست در گفتار	یوسف از مهر اوز لیحا وار	لفظ از معینش بخود نازد

سنة نازک

معنی از حفظ او سزاوارده باد که از سال بامداد و بامداد بخت انعام از خیر اندیشان ستهام درین دشت
بی مهربی درین عز و دل اخلاص منزل کاشتن است معنی از سینه را عینیت کم کرد تا نشان خورشید
دریشان محل سازد رنگ با گلشن سرت و نشانی گفتند باو بالون و الصاد و فصل سوم شش برده
قسم اول در اسلالت تنبیت آنم **اسله اول** در تنبیت که خدای دوستی نگار تیافت **میت**
شکر خدا که از دین بخت کار سازد بخت از دست همه کار و بار دوستی قاصد فرخ فال نامه بخت شانه شمشیر
که خدا آن سینه دانی و آملی سینه و نقد و موم تر از دم خود خاطر دوستان را ط آگین گردانید آنچه بد و بد
سبح عصر سجده بر سر کارش چو دوش آفتاب گشت و آن یوسف مصر نکه بر روی بخت شاد و نامش
ز لیاقت میانه عشرت لبریز گردید و جانانه راحت آگیز در بر رسید امید که فروزنده شمس قرآن سعدین
بسیار که خری تا طلوع نیر در برچ عشرت و شادمانی همقران دارد و آن نیرین بکار می و در سینه ناسطو
سعدین از کوفت و خنوف شد زبانی در امان **مر اسله دوم** در تنبیت فرزند بخت سرای اخلاق مجمع **میت**
در سخن نمی چون اجبی سخن بر سر قنوجی تحریر یافت **میت** بزارش که از لطف قادر جاوید شکفت
کل دوستان امید به طلب سرایا ادب بالوف تنبیت و صنوف تحیت از زبان انبیا نشان **میت**
و نشان با اصال زده انامش که بعلام خاتم را از لکین نامه را مستر آگین میگردد که در زمان محمود و او آن
سپیش فرحت آغوش نشارت فیض اشارت بگوش بجان فراموشی فراموش سینه خاطر غلظت صافی بود
روح فراخ سینه گردانید فرخنده طالع که قدسیان گویند بر فرشتان ساز ساختند و سبوحان بود و طالع عمره
فلک از نهان کار بر نفس مرده و بلال از غایت شاد و صورت مهربان و فیض اعجاز عیسوی بدید گری خود را
عشرت نمود و دید مصای موسی از شرح تجلی جانش روشنی بر خود افزود آفتاب جهان تاب کمال شوق
مهرگزید و زهره ز لاجا مثال مشتری آن یوسف کنعان چنان گردید **میت** سزادرگمال خوبی او به کند فلک
یعقوبی او به غرض که در خانه شادمانه کار می و در بر کاشانه تر شادمانی است الله تعالی آن تازه بهال حاشا
رو کمال صورت و معنوی سنان و شیران حال و مال شمرده شده برین جمیع و فاکشان مبارک گرداناد بالنون و انصاف
مر اسله سوم در تنبیت صحت بیماری تحریر یافت آتوف حمد و ستایش شانی بهمال و صنوف شکر

صفت باقی
صفت باقی
صفت باقی
صفت باقی

صفت باقی
صفت باقی
صفت باقی
صفت باقی

شکر و نیایش و تعالی که آن حمده خصال خجسته افعال را از برش ضعف و ناتوانی بفرستد و کامرانی
 و خاطر دوستان منشی را از بدختر و طلال آزاد گردانید **بیت** برین شکر ده گرجان غم رواست که این شده
 آسایش جان باست **بسم الله تعالی** آن تازه نهال گلشن ایانی و آمل از صبر شایسته زانی محراب گرامی
 بطبق آرزوی ال تود منزل جمیع مرادات صورت و معنوی رساناد هر اسباب **بسم الله تعالی** در بهشت حدیث
 ملازمان رفعت و اقبال نیکو خان بلند مکان باینه چنان تحریر یافت **بیت** صبا بخوشی بیدار است
 که شروه طرب از گلشن سبزه آورده **بسم الله تعالی** حقیقی خلیفه طالب علم بعد تحریر الوفا **بسم الله تعالی** در صوفی اشته
 پهنیت و شادی و شجون بخت و مبارکبادی شهود خاطر عطف مظاہر میگرداند که از این شایسته فخر
 اشارت یا خصل آمل و انما مخلصان الله الوداد نصارت تازه گرفت از شمیم این بیدار شایسته **بسم الله تعالی** و کامرانی
 راسخ الاطلال طراوت بی اندر نه یافت شکر آید که دعای خیر اندیش درجه اجابت یافت و آفتاب مقصود
 بر دوش آید و شایسته یافت بچشم آنکه ذات ساری صفات انوار افطرت دقیقه شایسته خدمات بلند
 و ترددات از حمده است **بیت** این مراتب که دیده خبری است **بسم الله تعالی** کار کلی هنوز در قدرت است **بسم الله تعالی** به مقتضای هرگاه
 در طالع ستمه را بیا رفته بود و خرسندی افزود اگر چه خیر خواه در خدمت فضاں پناه تو اهل و شایسته
 میگرداند که فایده کمالات ایشان برین **بسم الله تعالی** خیر اندیش **بسم الله تعالی** جمعیت تمام و تلافی ایام **بسم الله تعالی** خاطر خود را
 مغلوب خطرات بود و لعب نمیکرد و دیگر از بخاک خیر طلب جان نثار دیندار بی اختیار است **بسم الله تعالی** امید آن که در کمال
بیت آیم سیر کو تو یویان و یویان عشاق صفت وصل تو یویان و یویان **بسم الله تعالی** امید که نامنه سینه سینه
 آفتاب تیرین محلی است و یایه کرسی بدولت عرش شرف و معلی سنده امارت و انضال موجود فیض آید
 پیروز و وجود نفع خود را سنده چاه و جلال فرخنده و یایان **بسم الله تعالی** صبح صبح چه و بختی اهل جهاد
بسم الله تعالی دوم در کتاب تعزیت **بسم الله تعالی** اول صحبت نادر که مطلقش آتش افروز جان و مطلقش
 روان بود رسید بر و افروز جانگاه آگاه گردانید که ازین خبر خوش شد **بسم الله تعالی** را حلاوت زندگانی تلخ نمود
 و با صبره راسه میشارد مانی تیمگی افزوده صبح از شایسته انحال گریبان بر خود درید و شام از ملاطفت لایزال
 پوشیده نلک از غم و الم شست و تو آرد و از چشم ملک خورنا به خست چکید آفتاب از غایت در درخ زرد گشت

صاحب این کتاب در ادب و آداب و خاتمه کتاب الهاب و شاه کترین فدویت شاه خدیو
از جیدت بنفوس سجدت بندگی منتقم شده در قوم تسلیات غلامی با قلام آفاق بر صفحه تارک نگاشته
عرض نماید باین بارگاه خواهر سجده گاه شاهنشاه ملک سیاه ظل ظلیل از متعال نایب سنا و اولاد
بهما که فلک از شوق خود در سر در کوچه و ملک از ذوق آستانه خویش موبو با خدیو سنا
او در کترین فدویان سرایا اعتقاد خود را که سرخ و نیاز بر آستانه عبودیت داشته و بای ارادت و نیکو
در بندگی گزارشته بودند عرض مقتضایان بخل نور آگین و ملتسان انجمن ترمین بندگان حضرت قدرت
تقدیر است باین امر و این قلب جهان بهمان میرساند نوع دیگر کترین فدویت نشان جانفشانی
شیرخان بوسه خود عقیده است آسود کلا و خیز آسمان بوده و راه بندگی چون آفتاب بسرموده بوقت
عرض باین فغان چون شیطان خدایان که وسعت پیرایه خویش کم از شرط سخت و بیضا زمین زمین
و در بالا مال آنج میرساند نوع دیگر عقیده منش سرایا عبد الغفار الف قامت را تسلیات فدوی
نور آخته و سر قمار را بوسه سجدات نیاز تا با وج ماه در فاخته بوقت عرض باین فغان انجمن جمع
مستقدسان بخل آفتاب شمع شاه فلک بارگاه خدایوز میرزا خدایوز دیکر مکان حمت هم
آفرید کار فیض آیم بر درگاه ظل سبحا خلیفه از حایر سنا الهاب شاه اوده کترین فدویان جان
عبد السلام تارک فغان تقدیر عقیده فلک که قایم حاجات مقبول حقین است در فاخته عرض ملتزما
استان سید مکارم بخل آفتاب از کتاب احسان عالم و عالمیان که ماسج اوقات صاحب دلان دوستی
میرساند نوع دیگر کترین خاندان عقیده است آسود محمد مسعود بود تقدیم آداب بندگی و سیم قواعد بندگی
بوقت عرض باین فغان انجمن ترمین تاج سعادت اندوزان بخل سپهر جناب نواب خورشید کار صاحب
فغان بیدار باین سنا حضرت و اقبال گره کشای کار فرو بستگان مردم بند بر اوج دلخشان صاحب
بندگی است باین سنا کترین فدویت کیشان عقیدت اندیش محمد در پیش آداب
بزرگ سعادت بجا آورده بوقت عرض بیده اندوزان بخل فیض اندود و بار باین فغان انجمن ترمین
نور آخته و سر قمار را بوسه سجدات نیاز تا با وج ماه در فاخته بوقت عرض باین فغان انجمن جمع

نکته اول
سرانجام این کتاب
در کترین

استان بایست نشان برساند القاب پیرو مرشد ریاضی ای دینی باب طریقت کثرت دینی
 اصحاب طریقت کثرت و ملکوت چو خضر آب حیوان سیراب از فاسد سیراب تازه گشته بدست و میاراد قات
 فیض سمات قله رباب تحقیق و کعبه اصحاب به فوق جمع فیوض سبحانی منبع علم روحانی طاعت قدس
 معدن معارف انبیاء چهره پروان خراسان مقامات و مدینه طراز ارباب کرامات قدوه مسالک تحقیق و ارشاد
 پیشوا مناسک طریقت و رسد حضرت میا خجسته اند طلال و نواله و افصاد و در کار مستشده انسخ الای
 مستفیضان ثقیل العقیده متواصل بعد ادای اب بندگی و انکسار که طریقه عقیده تمدن عبودیت و تبار
 خود را فریاد ضمیر صافی پذیر سعادت اندوزان محفل بایست منزل میداد القاب قصاید مستشده
 خوا و ساده ملت یضایات بابرکات آن مجمع ارباب فضایل مرجع اصحاب لای حضرت قاضی جوهر
 عزیزیت پذیرد و تشدید لازم عبودیت و تمهید مرسم عقیده بعضی باریان فکاکان استان مستشده
 میرساند نوع و کبریات مجمع الحانات آن سالک سالک و انصاف حاجی مرسم بدعت و انصاف
 حضرت قاضی جوهر باعث نظام مرسم متین موجب توأم برین مسکن یاد بخت لازم بندگی و تقدیم مرسم
 معروفه در القاب صدر ریاضی ای صدر نشین محفل و جلال آن نام توفیق است توقع کمال
 شد صرف دعای دولت و اقبال و اوقات حیات اهل فضل و افضال و ایوان عظمت و جلال و
 دولت و اقبال همواره بذات بابرکات قدوه علمای مجربین تذکره فضلاء متقدمین ساخرین خلیل خوان
 بایست و افضال دلیل طالبان معرفت و کمال افتخار المحققین استظهار القاضین مجمع ارباب فضایل مرجع
 اصحاب دلائل و سبله آرا مشرفان باعث نوازش بیکان فله حاجات اهل زمین کعبه مرادین بقصدان
 حق بر حمت اتم فیض اتم ضاعت الدنواله و جلاله محلی و محلی یاد بعد ادای آداب سلیمان عقیده شمال
 استکف حصول امانی و امان است معروف حاشیه بوسان بساط جلال مناسک میرساند القاب مستشده
 زهی چراغ معانی فکرت تو غیر به شعاع شعور تو چو آفتاب عالمگیره انکسار طبع گوهر فشان طرائف و فیض
 نشان آن هنگامه آرمی نرم نظم کسری و رفیق افزای مجلس هر پروری شیرازه بند مجموعه سخن سخن میوند
 مضامین نو و کهن نشاندختای غمزه گان و بساط سیرت لشکر گان یاد بعد تحریر قصاید شوق تام مشهور خاطر

ایمان با کسب فیض
 ایوان جنت شاد
 استیصال کثرت
 قاضی جوهر
 ایام تصنیف
 در خواجه

در خواجه

الهام اثر میگرداند نوع دیگر خاطر فیض اثر آن بر سید قوانین نکات بدیع مخرج آیات ترصیع فردوسی فصاحت
 بجهان است سیان شیخ معایت بمواره منبع شاعرانه مضمون مجمع اسرار بارگاه چون باد بعد شرح تعداد
 توانی شتیاقی مکتوف ضمیر فیض تصویر میگرداند **القاب حکیم ذات** سیح صفات آنمهر حر احوال
 و خستگان کلید کار فرد و بستان سید قوانین شفا مخرج آیین و مجمع ملکات قدسی منبع معالجات حال کین
 شبنم صواب طاعت مریس قواعد حکمت و سید صحت عیلامان رد نگار باعث تندرستی ضعیفان
 باد بعد ایصال دعوات شوقی اشمال مکتوف خاطر فیض انار عیسوی کردار میگرداند **القاب بل بحوم**
 لوح خاطر صافی اثر آن آدل امیر مجلس ارباب تقویم شمع افروز محفل اصحاب تجویم واقعه استیلا حقائق استیلا
 کاشف اسرار دقایق پنهانی بر قوم واردات غیبی مرقوم باد بعد ترقیم صحائف و ادب مشهور و ضمیمه
 میگرداند **القاب منشی رباعی ای** از تو خجسته است آثار قلم انشای لطافت بودت کار قلم از بد
 تو عجزت منشی زبان و در وصف تو قاصد گفتار قلم طعرا می فرامین فصل و کمال و عنوان شناس
 و اقبال بنام نامی اسم گرامی آن سر دفتر تشیاب باب فصاحت و بلاغت مرطبه عالم کاران اصحاب
 صناعت و برایت مطلع انوار قوانین پیش از انظار آثار مضامین و ان اسامی جمع لطف و کرم شیخ محمد
 اکرم که دیر فلک از خامه تراشان بر م فیض سرشت اوست بمواره بعنایت ذوالنورین مریس و مضمون باد
 بعد انشای صحائف محبت و شاد و املای رسائل مجتذبه از شایسته را مشهور در ای طالع آرای که لطافت
 عبارات نثر و بدایع استعارات را معدن است میگرداند نوع دیگر **رباعی ای** که کلام
 از حقائق نثر و کلام تو اسرار دقایق طاهر از الفاظ تو انوار معانی روشن و در خط تو انوار فصاحت
 فاخره تاج قلم در باره خامه زیبا نگار آن قلم و سخن شناسان ارباب بدایع زبده و قیامان اصحاب صنایع
 شیرازه بند مجموعه عبارات و مخرج قوانین استعارات نخل پیوند بهای مضمون نیکوین شیخ محمد امین
 کلام و افصاد نهج تفریح خاطر ضعاف و کسار باد بعد املای رسائل شوقی و آرزوی حصول خدمت فیض
 مکتوف ضمیر ارشاد سخن که منظر انوار آملی و مضمون انار لم یزل است میگرداند **القاب** پادشاه و جلاله
 و انقیاد و کبریا و کرم و سخا و درین مشفق مکریمی حضرت و نسیم جوهر سرور و ادب و انوار الی یوم
 القیام

ل

ملکات جسم
 ملکه آن وقت
 را سبک است
 کار از مروت
 بهر شکر

ن

بهر نیک
 و خلاصه ام

ملکات

ملکات

ملکات

بخاک و ستم باد بعد از آداب از مآرز و مندی باد آن دولت قدوسی که تسکین وصول
 در ضمن حصول مرادات و بهائی است معروضی ابد الالهی از جهان بخش همان فرشتان عطرقت
 آن قبله صورت و معنی که دینی و دنیوی مجمع انواع شفیقت منع احتیاج محبت اعتضاد در محرم و راسخ
 فرقی عبودیت کیشانی سر اینان از پر تو انداز از او بعد از آداب تسلیمات عقیده آفات که بوقت حصول
 سعادت و ابرین موجب وصول مرادات کونین است عرضیه از نوع دیگر ذات رحمت سات آن
 حقیقت و مجاز و کعبه آرز و نیاز شفیقت فیض بیان کرم بهر جان حضرت که جو عباده بر عبودیت کیشانی
 بر و رطل کسیر باد بعد از کوازم تسلیمات بندگی سات که مکرر سعادت و ابرین است معروض فیضیه بر و رطل
القاب برادر کلان جمعیت صورت و معنی شامل حال فرزند مال بندگان خجسته پناه عطرقت
 ملاذ بهر جان شفیقت قدر دان بر محرم باد بعد از طبع رسائل آرز و بحصول خدمت سراسر سعادت معروض
القاب فرزند باغبان قضا و قدر نهال انال آن غره ناصیه سعادت قره باصره دو فرزند از حیات
 بر شحات سبحان الطاف خویش محمد شسته بکمال صورت و معنی سناناد بعد از ترجم دعوات بر حیات
 در ردل جانیه معلوم نماید **القاب برادر زاده** صفی حال بهیت شمال انجم الحاصل و محرم
 اشکال سعادت شعار خجسته اطوار قوم انجم مطالب کونین و مقاصد داین قوم باد و نوا و حیات
 و حصول خبر اعلام را مستطیری آنم خنده نشر **القاب برادر خرد و کار سازی** نیاز آن
 بجان بر بلند خجسته طالع سعادت اثر امواره که کلیم فیض از مفرود شسته بر آغوش بهجت تازه گزاد
 بعد از صحیف دعوات طورهی معلوم آن بصای چشم و فضیلت جسم اوج حاتم کتاب مشتمل بر حیات
از قوانین قانون اول در سطح ادب و در این عنایت نصائین بر کین قضا تلغ ناند و بی اسما
 از افق غیایات خسر دانی در و دایقه یا غیرت و اقتضای این در و بمقدار از فلک و اگر اندر این نوع عدل شرف
 در و فیض آموذیر لیل جهان طالع پایه مخروا اعتبار انصدوی جان نامی سر قدین که اندر نوع عدل شرف
 صد و در زمان حی توانی سر عزت و اقتضای این غایت اسر ای اعتقاد از خضیض خال با و و ج فلک لافلاک
برایند قانون دوم در ترجم آداب و در نشان فدوی جان نشان شسته در و در نشان عالیشان حیات

قدس
 بیانی
 از مری

قانون
 بیانی
 از مری

نار شده بود و تحریر پذیر قلم بهجت تصویب شده بود **قانون** در بیان تجرید حالات گزینش حال گزینش و در بیان
 بر توجیه آتیه آنال بنیک سوال است چرا این اوقات مقرون بشکر و ارباب اعطای است احوال این مجال مقرون بشکر
 در متعال است مانده بود و این جد و دفرین چه در رب العفو است تجار حال این فاعلی مقرون بنیابت
 نیز است و اوقات این سرزمین موجب شکر و شتایش نیز جهان آفرین گزینش حالات این
 موجب حمد الهی است **قانون** در بیان الفاظ امید متوقع که رجاء اولی که ترصد که تو لا که تا تو که
 و تو که توقع که ترصد که ترصد که مقتضای کلفت کرمانه آنکه مقتضای دانش و در اندیش آنکه آنکه آنکه
 مقتضای عقل در این فقیه گزین که لازم است و دود آنکه طریق بهجت و اتحاد آنکه مقتضای اخلاص
 لازم است حرف آنکه شایسته دوستی آنکه مناسب بهجتی آنکه ستوار یکا یکی آنکه لایق مودت صمیمی آنکه شایان
 مین مروت و قنوت آنکه اتحادی مقتضای است که اخلاص صمیمی اقتضای آنکه آنکه امید که این خرف پاره
 نه که سیمی جامع قوانین است حکم بیت و نشین بیت سختم قطره بود سیم لطیفان خشن قطره
 دولت دزدان شدن از صدف است و تا اینبار بی آبر و بخش چهره گل و نیم نودری غنچه گشای
 نقایس است چون سیم شکار زهره جنبان نازنین مقبول خاطر موزون طبعان نقش گزین و چون صحنه خسار
 نازنینان زهره جنبان نظردان و انا و لان سخن آفرین یاد میت از حرمت آنکه آنکه آنکه اگر دست مخاطبش

صنعت نظره **از المصنف**

از امیر خسرو دیلمی		از مولوی عبدالحق سلیمان الله	
مصحف	سخن عشق جز بیارگو	مصحف	آو دل من ز چرخ بگذشت
۱	آن شاه بتان نمود با حسن و جمال	۱	بر تر نواس و فکر مردم ذات
۲	چو گان خط و گو سی که آن نقطه خال	۲	نشسته ز شوق خوش بکج و حدت
۳	شد بوش دلم چو جلوه گر شد معشوق	۳	ذی منق و ملنم منت گشت
۴	گفتم که مباد هرگز نتیم زوال	۴	ذی روح و شعور و چرخ و گیتی

بسیار آنکه در این
 مصحف اول و آخر
 که در آنکه در آن
 است و اتفاقاً در آن
 حاد است و مصحف
 حرف و خط و رنگ و
 اول

تو دور افتاد گانه گاه گاهی یاد میکردی
قاصد اشک نه استاد که پرسم خبری
ز مکتوبت دل بیمار آسود
گهی دریای قاصد گاه دریای صبا فتم
شرح شوق تو فی ششم دیده خونبار گفتم
نوشتم نامه را بر کاغذ زر د
چو پی پسی ز حال دل غم دیده ات چون
ماگر مکتوبت نویسم عیب ما کن
خبر زیار نداریم و از براس خبر
آمد خبر وصل و ز خود یحرم ساخت
گلکه در نامه ازین پیش نگفتم ورنه
قاصد خجل رسیده ندانم چه دیده است
صد نامه نوشتم جوابی نه نوشته
راه رسمیت دوستداران را
کمتر هرگز رسم حرفی ز چشمم شدایش
قاصد سپرده ایم بدست تو نامه را
شرح حال ما ز عنوان کتابت ظاهر است
بان حیرم خواهی گفت از بهر خدا قاصد
در نامه بجانان من جبران چه نویسم
قلم کی محرم و قاصد کجا درد سخن دارد
نظر نامه این خاکسار نیست ترا

مگر کم کرده قاصد ره که پیغای نمی آورد
گرم اندوادی دل آمد و بی تاب گذشت
درین کاغذ مگر داروی جان بود
کم سبطاتی چند آن که از طاق صدا فتم
جای سر خهاش بگذاری که من غم نوشتم
که جبران حال ما را ایچنین کرد
دل شد خون و خون شد آب و آب از دیده برود
در میان راز مشتاقان قلم ناچشم هست
کیکه رفته از و بسهم خبری داریم
فریاد که مکتوبت تو مشتاق ترم ساخت
از تو دارم بزبان گلک بسیار هنوز
گو یا که یار نامه شوقم دریده است
اینهم که جوابی نه نوشته جواب است
که بیاد آورند یاران را
چون ز گس دیده روید از قلم بد قاشایش
این خط بند گیت مباد که کم شود
پیش او ز بهار ای قاصد زباندانی
که گاهی ای وفا یگانه من آشنا بودم
جرا این که نویسم غم جبران چه نویسم
چرا احوال ما را از زبان خود می برسی
دماغ خواندن خط غبار نیست ترا

این شعر در کتاب
شوق و غم
نوشته شده است
و در
کتاب
شوق و غم
نوشته شده است
و در
کتاب
شوق و غم
نوشته شده است

نامم را می بری قاصد زبانی هم بگو	کلمه
بگر سخن ز شکوه آن بی وفا نبود	آنگاه که
جان ز اعراض نام بقاصد بپایم	فرقی
جواب نامه ام زان شاه خوابان میری آید	بر بگوئی
نمیدانم تسلی چون کنم جان و دل خود را	و
که خود رسانید پیغام من	و
قاصد آن نامه بران بسیار عاشق و شغفت	و
آن یار تغافل شیوه شرح من بگو قاصد	و
بقربان تو قاصد باز گو پیغام جانان را	تکوا می شود
قاصدم ز نیلار پیغام زبانی میدهد	قاصدی
در پای قاصد اقم از جسمم بگریارد	نابت
ستابت کی تواند داد داد بیقران را	عهد از آن
قلم گرفتم و گفتم سلام بنویسم	بر روی زود
بر دیگران نوشت بسی نامه و فا	عز و خان
شوق من قاصد میدرد کجا میداند	لادرس
از دل بدلت را می بخوام و دیگر هیچ	ایضا
از برای نامه ما قاصدی در کار نیست	اسیر
حال من دید است قاصد احتیاج نامه نیست	حشرت
امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند	فخلص
قاصد و نامه و پیغام تسلی ندید	قدری
شکایت شب بچران و فرقت دور	و
خام شد فرسوده و در شکوه پایانی شد	
این حرف در فکر و مکتوب ما نبود	
مکتوب ترا هیچ جوابی بازین نیست	
جوان گریه رسد قاصد ز کوشش میری آید	
که ره دور است و دل بیتاب قاصد میری آید	
به یگانه آشنای نام من	
نامه را گری بری بگریه نام مرا	
که من هم ای وفا یگانه گاهی آشنا بودم	
تفهمیدم ز شادی بسکه من از خوشتر رفتم	
و ای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد	
مکتوب تو از پی پیغام آشنای	
سحاب خشک حسرت میدهد باران را	
شکایت شب بچران تمام بنویسم	
بر حاشیه سلام هم از من دروغ شد	
افق در شوق تو دارم که خدا میداند	
من نامه نمی فهم پیغام نمیدانم	
کاروان اشک ما منزلی بمنزل میرود	
گر گویم زنده ام بر خویش نیت میکنم	
دانستم آن نگار سواد بی بهره است	
خسته را که بخرد وصل تو درمانی نیست	
ز حد گذشت ندانم کدام بنویسم	

غافل ز خود شدیم بگویش که دواغ بهنگام و عیش میکنم نو عهد دیرین را	خود را ز اضطراب بهانجا گذاشتیم چو یاری کویت مرگ ایوان تازه میساز
فصل اشعار از مسافر بهیم	
شت غار خود را از کوی یار بردیم یاد ایامی که در کویت مکانی داشتیم دل بکوی یار و من از یار دور افتاده ام کز خون داغ بجز تو کرد غیب نیست	از خاطر قیام آخر غار بردیم بچو میل در گلستان تشنایی داشتیم او میل نزدیک و من بسیار دور افتاده ام آزاده کبی تو شود از وطن جدا
فصل اشعار از میهم بمسافر	
بسر رفت ماه پاره من یار رفت و اشک از پی می رود رقی دبی تو بادل رنجور مانده ام از تو نمائند تاب جدائی دگر مرا با آنکه رقت تو ز دل می برد قرار ماله حسرت و دردیم درین بهیم چه خوش است ای که جان ز سفر رسیده دیده را ترکیم از اشک چو رقتی ز برم	گردشی هست در ستاره من دیده میداند چه از دای می رود جسم فسرده ام که ز جان دور مانده ام به خدا مرده به سفر یاسیر مرا رقی و یقیناری من برقرار ماند آه اگر یار فراموش کند عهد قدیم ز نش طاشک شادی بر خم دیده باش در ققاس سفری آب بر آینه ز نشد
فصل در بیان انتظار	
عمر گذشت تا کی در انتظار بودن از بیکه چشم دارم که ز در دراید جانانه ره وفا ندارد اگر چه وعده خوابان وفا نمیداند	طاقت نماند مازانی روی یار بودن از جاجم چو ناگه آواز در بر آید از کویه انتظار بر خیز خوش آنخات که در انتظار میگردد

کلیه اشعار
از مسافر
به میهم
و
از میهم
بمسافر
در بیان
انتظار

سرت گزدم شکیانیت از مصطفی
بر راه و عده ای کل رخا نشسته ایم
ترا چه جرم که حکم خود حسن اینست
ناجا داشتیم داشتیم قدر وصل دست
چشم سفید شده زه انتظار دست
چراغ دیده براه تو میگویم روشن
نشسته سر راه است گریه و آسم
براه انتظار تو ختم تا کی چون میدان
احضرا هم نگذار که نشینم جانم
تا کی یا انتظار تو هر دم از انتظار
در انتظار تو بودم امیدوار امشب
انتظار طلب و عده تکلیف چرا
بشم بگریه و روزم در انتظار گذشت
مبتاب شراب انتظار است
چیز که کارم انتظار است
زاده مگو عذاب عذاب قیامت است
بی آغوشی تو بر تن من آتش فراق
در آغوش چه سازم چه کنم
کوئی مرا که وصل میسر شود
بی تو دل را هر زمان در بحر حال دیگر است
شب بچران تو از روز قیامت کم نیست

اگر جان بر لبم در انتظارت دیر می آید
تنهاییا تو نیز که تنها نشسته ایم
که وعد های ترا صد یکی و تا نکند
لذت دیدار را از انتظار آموختم
فکر منش نبود مرا این گمان نبود
شرط آنکه نسوزی ز انتظار مرا
بیانگوش بر آواز و چشم بر راهم
زبان شستم و سر بسوزانوهنم اینجا
انتظارت نگذازد که زجا برخیزم
آیم برون ز خانه و در کوچه بنگرم
نیامدی و مرا کشت انتظار اشب
خانه تست دل ای خانه بر انداز بیا
خوشم که روز و شب من بفریاد گذشت
این روز قیامت است و شب نیست
کار من از انتظار رفته
بحران ندیده که بدانی عذاب چیست
وز دوری نشینی و نظاره می کنی
چه کنم آه چه سازم چه کنم
دانسته که خبر مسیر نمی شود
روز رنج دیگر است و شب ملال دیگر است
غالم از قیامت شب بحران باشد

بی تو ظالم نفس من بشمار افتاد است
 ز تو یک نفس که دورم شده صد بلا نصیبم
 زمان زمان دلم از آه آتشین سوزد
 شبهای بجز را گزرا ندیم و زنده ایم
 مرگ را تلخ با حسرت دیدار تو کرد
 خار در ستر تهنائیم افکند فراق
 میگویم و میگویم ی گرم و می گویم
 شبی یلی بقوم خویش گفت از درد محروم
 گویند روز خشر بیا یان نیرسد
 سه چیز است آنکه پایا نماند
 تا چند مرا از خود اید و دست جدا داری
 بجز آن ز زندگان بیزار کرد مارا
 بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار
 آنچنان از تب بجز آن تو بگذر ختم
 دور از حرم وصل تو شمرنده مانده ام
 بیدارم من بخت بجز آن کش مرا
 شوم ز بیکه ساخته امیدوار تو
 طرفه حالیت که عاشق شب بجز آن دارد
 دردم ز حد گذشت بدمان خرقید
 از بس شمردن غم دیدار کار مات
 ز دیت تا بکی نو مید بر گرد نگاه من

شب بجز آن چه کم از روز حسابت مرا
 من بی تو زندگان نمیکنده انصاف
 کسی که از تو شود دور و این چنین سوزد
 مارا به بخت جانی خود اینکمان نبود
 در نه جان دادن با این همه دشوار نبود
 زان چه سودم که قدر در بر گل شیرین دای
 بی بار نباید شد بی بار نباید شد
 که رسوا کرد نایق در عرب عشق فلان مارا
 صد روز آن یک شب بجز آن نیرسد
 شب من در دمن افشانه من
 من هیچ نمیگویم آخر تو ره داری
 آخر بجان سپردن ناچار کرد مارا
 خنده بر دلم کنم گریه بر دلم خود
 که مرا بگریه بید نشاند که منم
 شمرنده اسم که بی تو چه ازنده مانده ام
 که ز خیل ابل دور همین بنده مانده ام
 بی وعده انتظار بهر روز گذر کشم
 خواب ناکردن و صبح خواب پریشان دارد
 کارم بجان رسید بجان خبر کنید
 هر روز در فراقی تو روز شمار مات
 دید خود را قلی تا بلی چشم براه من

شب بجز آن چه کم از روز حسابت مرا

من بی تو زندگان نمیکنده انصاف

کسی که از تو شود دور و این چنین سوزد

مارا به بخت جانی خود اینکمان نبود

در نه جان دادن با این همه دشوار نبود

زان چه سودم که قدر در بر گل شیرین دای

بی بار نباید شد بی بار نباید شد

که رسوا کرد نایق در عرب عشق فلان مارا

صد روز آن یک شب بجز آن نیرسد

شب من در دمن افشانه من

من هیچ نمیگویم آخر تو ره داری

آخر بجان سپردن ناچار کرد مارا

خنده بر دلم کنم گریه بر دلم خود

که مرا بگریه بید نشاند که منم

چو پی پی زیاد کار د بارش بدم انتظار او من آن صید گرفتارم از در نمی در آئی مردم در انتظار گذشت و سوختم از انتظار و باز ندید	مراد خون نشانه انتظارش که جانم می رود تا بر سرم صیاد می آید تا چند در به بندم تا چند در کشایم درین دیار گرسیم باز دیدن نیست
---	--

فصل در بیان اشعار متعلق بقدر و مسا و مهران

بگو شمع شعله وصل از در و دیوار می آید قاصد رساند مرده که جانان من رسید شعله وصل تو ام ساخته تیاب اش خیبر سویم چو آئی ای سرم پامان تو بازم زیار وعده دیدار میرسد امروز محب مضطربم بی سببی نیست	دلیم می طپد ای سینه اش یار می آید ای درد دای بر تو که درمان من رسید نیت از شادی بسیار خواب اش باش تا جانم برون آید با استقبال تو دل در طپد نیت مگر بار میرسد گر بار بسودقت من آید بختی نیست
--	--

فصل وعده و عهد و پیمان

آخر من و تو نه دوست بودیم ای صبر پای دار که پیمان شکست یار نبالستی ز اول عهد بستن عهدی که تخت با تو بستم گفتی برو بکوی دگر کس قرار گیر چو شد عهدی که با من بسته بودی فریب وعده امروز فرار کار کشاید یکی ده کرده دلم را فریب وعده تو دهد بوعده فریبم اگر نه آئے	عهد تو شکست و من بهمان کارم ز دست رفت و نایب بدست یار چو در دل داشتی جانان شکستن آن عهد بجا است تا که بستم در عهد نامه من و تو این قرار نیست مرا یادی ترا باشد فراموش که من امروز فرار امیدانم نمیدانم بلا بجز یکی دارم انتظار ای که بخشی بر از درد انتظار تو نیست
--	--

و عنده وصل گرد و با طاق استخار کو
این سخن را بکسی گو که ترا نشاند
صبح امید شب وصل در ایام تو نیت
نام خوان بهر شب است مگر نام تو نیت
اول قسم بجان تو آنکه بجان و دل
که یک صحبت اختیار دیگرگون گردد
که شب امید واری در خانه باز باشد
کار دل با اینهمه دشوار بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

خوش آن گد که گوی یار او کند شای
مرا فانی کن باقی تو در
در سجده قم خاک قدمهای تو بوسم
چو اشتیاق بر عید روزه داران را
بامیدی رسد امیدوار
سپرده ام تو خود را بمن چکار مرا
یاد بر لطف تو اکنون سبب صد التماس
تا بر قدم بیدر کشم خاک کوی تو

صحت
کفایت
حالت
جوانان

دیدن روی عزیزان دیده روشن میکند
می بایدم بدر دل دیگران رسید
عمر بے بچ خونه دل میکند راغم

فصل دینیان نصح و ناسف و غیرت

تو عدم پروا از ناسوختن آموزی	با سوختگان نشین نباید که تو هم سوزی
بیارم و غیر از دل خود نیست طبعیم	او نیز بعد مرتبه بیمار تر از من
چه بخاطر رسید یار مرا	که بپیران سپرد کار مرا

فصل جواب نصح

من بندگان بینکم گوش	این را به کسی دیگر بگویند
ز بی صبری مراد از هیچ یاری برنیاید	ز دست صبرم دیدیم کاری برنی آید
با صفا سپرده میگویند که دل بزرگوار	من بفرمان دلم ای دل بفرمان است
نمیدانم ز من گریه فغی چیست ناصح را	دل از من دیده از من استیزان کنار از

فصل در شکر عطیات حسن طلب و عرض طلب

بلند مرتبه زان طاکستان شده ام	خبار گوی تو ام گر بر آسمان شده ام
شراب لطف پرو جام میریزی و میترسم	که زود آخر شود این باده و من در خمار فتم
احسان دوست در حق من بی نهایت است	من بی زبان کدام کی را بیان کنم
مرا باینده امیدوار	بنویسدی تسلی میتوان کرد

فصل در کل عذر و اظهار بیگناهی و صلح و جنگ سختی و درشتی

دگر مرا چه تقصیر متهم کردی	چه کرده ام که بمن التفات کم کردی
مرا سزا است که میرم ز غم و لی از تو	روان بود که بر جانم این ستم کردی
نمیدانم گناهم چیست که من سگواران دارم	ستر کردم قصور در وفای خود نمی بینم
پس از تو از جفا یک دروغ عذر آمیز	بس است از تو برای امیدواری ما
باش بد خو و ستیگار و لیکن نه چنان	که گناه ازده گری باشد و امارت نه
خبر زیار گرفتن کجا اسیر کجا	همین بس است که از خویش خیر باشد

کدامین شیوه اش را بایست تسکین خود سازم	اگر صلح است میسوزم و اگر جنگ است بی نام
آنکه از چشمه تو افکند مرا بی تقصیر	چشم دارم به همین درد گرفتار شود
از دو سو صفت بند تر گانت جنگل ده	صلح خواهد شد که مردم در میان افتاده اند
شیوه چشمیت فریب جنگ بود	ما خلط کردم و صلح انگاشتم
صلح کردم بپوست دینت	چه کنم وقت تنگ می بینم

فصل در بیان عزت و قناعت

هرگز بوسی نماند	کار کس بکس نماند ما را
هر کس گرفته دامن سر بلند خویش	بایم و گوشت و دل در دمنده خویش
ازین خود کام یاران رنگ الفت میرد ما را	که به صیدهای خشک نخواهند دریا را
بهر تم که چه کنم کرده ام که می جویم	دین دیار که بوی ز آشنائی نیست

فصل در بیوفائی و بی دردی و نافرمانی و ناز و زور و درجی و تند خوئی و ستم

تو خود از کدام شهری که زد و ستان نبری	مگر از دران لایت که توئی وفا نباشد
ندانم من ترا در دل چه افتاد	که دادی صحبت دیرینه بر باد
ای دوست ترا بر سر و قدم گذری	از حال دل تیرانت خبری نیست
بر جانائی که کنی راحت جان آدلی	رسم انصاف مباد از جهان برخیزد
سنگین دلی ناز تو غلطانده بخونم	حاجت بس که سستی جلاد ندارم
بحرف تند و تلخ آن لب ز جانم بسازد	دم عیسی بمن سکار دم شمشیر میسازد
تو شرط یاری و رسم وفاداری نمیدی	همین دل میتوانی برد و دل داری نمیدی
یار بی پروا و فریاد دل من بے اثر	هم ز دل فریاد ندارم هم از فریاد من
گر یار از احوال آن گاه نمی بود	درد من سودا زده جان گاه نمی بود
بصده کشتم و نازم شکار خود کردی	کنون کنار گرفتی چو کار خود کردی

<p>در شرح بیوفائی نامهربان من باز در حیرت شکوه ز جاناتان نمی از شکوه بس کنم که دل یار نازک است</p>	<p>طو مار شکوه ایست زبان در دهان من گیرم همان که وعده نمود و وفا نکرد خو فی کشته نازک و بسیار نازک است</p>
<p>نزدیک شد که عشق نهان بر ملا شود زمانه دشمن من بیدارم و بخت سیاه مرا بکوی تو رفیق چه مشکل افتاد است بهر تو شنیده ام سخن با خلق آشنای تو میجویم از خدا به عاصه هزار جان</p>	<p>چشم نیاز و ناز به هم آشنا شود تو هم گر گنجی سخت مشکل افتاد است بهر طرف که نظر میکنم دل افتاد است شاید که تو به هم شنیده باشی یگانه باشد از همه کس آشنای تو تا صد هزار بار میبرم برای تو</p>
<p>بیایا که جدا گشته نهایی دارد نام وصل تو نه بر دیم بحیرت مر دیم جدا گشتی تو بلاکم با اشتیاق تو کرد تا یکی از بنم وصل و دور میداری مرا نمی آئی نمی خوانی نمی جویی نمی پرستی ای یوسف من چه ست که از ناز</p>	<p>تپیدن دل بی صبر غایتی دارد گشتی را که نکر دیم جزا اینهمه داشت تو با من آنچه نکردی غم فراق تو کرد تا یکی آواره و بهیچر میداری مرا چرا از آشنایان اینقدر گمن بجز باشد دیدار عزیز کرده</p>
<p>عید است و دارد هر کسی غم تماشائی دیگر بهار رفت و نچیدم گل از بر و سبزه عید و نوروز من اینست که پیشم باشی</p>	<p>ما را نباشد غیر تو در دل تمنائی دیگر گذشت عید ندیدم لعل ابرو دهنی چون نباشی تو چه عید است و چه نوروز</p>

نیاز من
شکوه
دشمن
بخت
سخت
مشکل
افتاد
است
بهر
طرف
که
نظر
میکنم
دل
افتاد
است
شاید
که
تو
به
هم
شنیده
باشی
یگانه
باشد
از
همه
کس
آشنای
تو
تا
صد
هزار
بار
میبرم
برای
تو
بیایا
که
جدا
گشته
نهایی
دارد
نام
وصل
تو
نه
بر
دیم
بحیرت
مر
دیم
جدا
گشتی
تو
بلاکم
با
اشتیاق
تو
کرد
تا
یکی
از
بنم
وصل
و
دور
میداری
مرا
نمی
آئی
نمی
خوانی
نمی
جویی
نمی
پرستی
ای
یوسف
من
چه
ست
که
از
ناز
عید
است
و
دارد
هر
کسی
غم
تماشائی
دیگر
بهار
رفت
و
نچیدم
گل
از
بر
و
سبزه
عید
و
نوروز
من
اینست
که
پیشم
باشی
ما
را
نباشد
غیر
تو
در
دل
تمنائی
دیگر
گذشت
عید
ندیدم
لعل
ابرو
دهنی
چون
نباشی
تو
چه
عید
است
و
چه
نوروز

بهره یار چو از باغ بدست آیم مواخوش شست و سرا در رخ تو بکشتن دیدیم فی قلوبه باغ و بهار حیف نه یوای باغ سازد نه کنار کشت مارا نه گل شناسم و نه باغ و بوستان بیاک سیر چمن بی رخ تو جانگاه است لال عید می بیند وین بوستان بریت عید اگر نزدیک آمد ما غریبان راحه بود	من و او چون گل غنا بنظری آیم هوای خوش چه کند بر که خاطرش خوش گل خنده زد بر یگی ما بهار حیف تو بهر کجا که باشی بود آن بهشت بار که دیده و زنگشاید باین آن میتو نسیم صبح بر آینه چمن آه است مبارک باد بر تو عید و بر من دیدن روی چون از آن عده دمداری اقد بعد
--	---

فصل در واهخت و کنایات معشوق

تو فادگران کن که من در کجسته ما که مشتم از آن گلشن که شادین من نیگویم ترا یگانه اخبار باش دستم نرسد گرچه به امان تو افرز یکدور روز آنجا ز فتم شد مقرب که بود شهاب قیب خند بگو ای تو جا کند باغیر من نشیند و دشنام مید چنان آبروشی کرد دست با غیر خردار تو بسیارند به امتحان باری	زنده از بهر بمنیم که جفائی تو کشم تقل بر در من و خار بدیوار من گر تو از بود بامن هم دور و زیار باش دست من و دامن تو فردای قیامت قرب من معلوم شد مهر و وفا فی یار هم او هم بروز ما بشیند خدا کند یار اینوز بوس به پیغام می دهد که برگردد در دلم ای او نیا بد طلب کن نقد جان تا قیمت یار این چو بد
--	--

فصل اشعار شک

چنان کنم که بغیرت نمی توانم دید ستم رسیده دلی دیدم و ز فتم مردم	چو دیگران نبود مقتضای غیرت من که تند خوی و ستمگر درین دیار یکی
--	---

بهره یار چو از باغ بدست آیم
مواخوش شست و سرا در رخ تو بکشتن
دیدیم فی قلوبه باغ و بهار حیف
نه یوای باغ سازد نه کنار کشت مارا
نه گل شناسم و نه باغ و بوستان
بیاک سیر چمن بی رخ تو جانگاه است
لال عید می بیند وین بوستان بریت
عید اگر نزدیک آمد ما غریبان راحه بود
تو فادگران کن که من در کجسته
ما که مشتم از آن گلشن که شادین
من نیگویم ترا یگانه اخبار باش
دستم نرسد گرچه به امان تو افرز
یکدور روز آنجا ز فتم شد مقرب که بود
شهاب قیب خند بگو ای تو جا کند
باغیر من نشیند و دشنام مید
چنان آبروشی کرد دست با غیر
خردار تو بسیارند به امتحان باری
چو دیگران نبود مقتضای غیرت من
که تند خوی و ستمگر درین دیار یکی

رنگ انروز که میرفت ز دنیا میگفت
بلاست رنگ تو با غیر من نفس چه کنم
نی خور و نی عتاب و نه کین مرا
رنگ آن تازه گرفتار تو ام می سوزد

ای فلک یار مرا یار کرا خواهی کرد
اگر سفر نکند صبر نیست پس چه کنم
با غیر طبع میکنی این یکتا مرا
کز تو حیران شود و تکیه بر لوار کند

فصل مناسب بعضی حالات حسن تقریبات عشق

شریف بیاری سوی من چون سیر می
خوش آنکه دید ترا و سپرد جان
آنچنان بگانه ام از مردمان عشق تو
میشود چسبیده پنهان میکند انگاه صید
ای که گویی پیش او اظهار درد خویش
رسم کجاست این تو بگو در که ام بهر
روز محشر چه پرسند که خون تو که خجست
درد دل من نهفتنی نیست
گذشت بهار و داشت دل
نخا بد رفت برگز حضرت آن از دل رشیم
غمت عباد چه میرسی از شکایت من
یافت از طرز نگاهم که گرفتار شدم
اگر از عشق نبودم که چنان می باشد
بگو تا کی گیران دارم از تو
بر سر کوی تو هرگاه رسم گریه کنان
خوش آن تنیانی هستی که گویم عاشقم بر تو

آنهم بود آن روز که در خانه نباشتم
آنگاه که که بحر که ام است و وصل چیست
کاشنای من پنهان نا آشنای من بود
میکشد آن صید را آنگاه پنهان میشود
خوب میگویی ولی ادر انمیدانی هنوز
دل میریزد چشم بیالانی کند
آه حسرت کشم و سوی تو نظاره کنم
این درد دگر که گفته نیست
این غمی مگر شکفته نیست
که غافل بودم و آن بی وفا بگفت از بیم
دل تو طاقت این گفتگو کجا دارد
کرد از ناز نگاہی که من از کار شدم
ببخش کرد چنانم که خبر دار شدم
گر قنارم چه پنهان دارم از تو
خنده بر آمدن بی سبب خویش کنم
تو بجز برکتی گویی چه گفتی من پنهان گویم

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

شک

گاه نالیدن خود میکنم اظهار جنون نه درد میرود از دل نه تاب ی آید جان بسبر نزارم آمد درد رخ عشق میگذارد از من شب و روز میرود یار چه سازم چه کنم	تا نالند که از دست که در فریادم ز صبح میشود و شب نه خواب ی آید آخر مردن بکارم آمد ایست گناه من که عاشق شده ام با دل زار چه سازم چه کنم
فصل در وصف حسن و جمال معشوق و توانایی شب وصال	

گر خیزد ز من عجب نیست بنور طفلی و از نوش و نیش بخیری نیافتم که غضب بود مدعا یا لطف شب وصال نبود آنقدر که دامن یار مار ز شب وصال چه حاصل که توانا نمیداند کسی در عشق او غیر از خدا عالم میخواهد آن نگار که دشنام سپرد کند شدم وصل امشب زبان را مانع گفتار چو میدانی چو امیر و قامت میکنی بلال عید را ایا ماه بر روی تو می بینم ابرهه و چشم حد در اشارت است بسجده مست از سر کوم که آری کرده بدل زدی یا بس زدی یا پانزد	کز خوبی خود خبر ندار ز عشق من چه که از حسن خویش بخیری مراد عای تو دشنام بر دوا هم سوخت بدست دل دهم و دامن سحر گیرم تا نالند قبا باز کنی صبح دمید است عجب حالی بدی دارم درین سودا خوشا حال نزدیک شد باین که دعایم اثر کند ورنه بر لب شکوه آماده اظهار بود میکشی وزنده میسازی قیامت میکنی تویی بینی مدعید و من ابروی تو می بینم در پراشارت تو نهان صد اشارت است گر حیای مانع نمی گردید کارس کرده بود چو نالند کس بخت بر کجا زد
فصل در ذکر آه و ناله و فریاد و غم و درد و گریه	

نالند ز آت کارم تا نفس باشد مرا آه هم فریاد هم ناله یار رس باشد مرا	
--	--

ناله ز آت کارم تا نفس باشد مرا
آه هم فریاد هم ناله یار رس باشد مرا

ناله ز آت کارم تا نفس باشد مرا
آه هم فریاد هم ناله یار رس باشد مرا

ناله ز آت کارم تا نفس باشد مرا
آه هم فریاد هم ناله یار رس باشد مرا

کارم افتاده بیک آه سحرگاه دگر ای آه روز کن شب این رخ دیده را ای جرس تاکی از ناله کلو پاره کنه سپیل شکم رفته رفته در گلو زنجیر شد سده شکم رفته رفته بی تو دریا شد تماشاکن عشق میباید و آهی بجگر نیست مرا گریهای خانگی در اتسالی بخش نیست هرگاه که دل عازم راهی شد و برخاست تنگ آمدم ای ناله دلخواه کجایی ناله دل شد اگر باعث درد سر تو	آه اگر سینه نخل نکنه آه دگر دامن بسوزان شب تار کشیده مرا کس درین بادیه دیدی که بغیر یاد رسید طفل و انگیر ما آخره گریبان گیر شد یادداشتی چشم نشین سیر دریا کن چه قدر غصه توان خورد ز ناداری دل در میان میتوان فریاد خاطر خواه کرد آه از پی او ابر سیاهی شده برخاست فریادم از دست تو ای آه کجایی دست دل گیرم و بیرون بروم ز کشور تو
--	--

فصل در بیان قرب معنوی اتحاد و صوری لطف نهانی دوست

ز بس لبریز مهرت شد دروغم ممنوع حریت و عده ام طاقت انتظار چه غم ترا که دل من نشاند در دست	نمی گنجید بخونم رنگ غم تا با جل بسیارش جان امیدوار کنم ترا دلی هست که فولاد پیش او گرد است
--	--

فصل در ذکر سراغ و بستی گمشده خود

کجایی گنج نهانی کجایی ماراه بگم گشته خود هیچ نبردیم	بمهر و بویران کجایی از یار پیر رسید سراغ دل مارا
--	---

فصل در بیان خواب بیدار معشوق

چشم عاشق خاک کوی دلبستان خواب بغیر من که ترا خواب دیده ام شب دوش خود را سر بدان تو میدم بخت	هر چه بر کس در نظر دارد همان بیدار خواب ندید دولت بیدار کسی در خواب کاشش میبردم چرا بیدار کردم خوشتر
---	--

کس درین بادیه دیدی که بغیر یاد رسید
طفل و انگیر ما آخره گریبان گیر شد
یادداشتی چشم نشین سیر دریا کن
چه قدر غصه توان خورد ز ناداری دل
در میان میتوان فریاد خاطر خواه کرد
آه از پی او ابر سیاهی شده برخاست
فریادم از دست تو ای آه کجایی
دست دل گیرم و بیرون بروم ز کشور تو

نمی گنجید بخونم رنگ غم
تا با جل بسیارش جان امیدوار کنم
ترا دلی هست که فولاد پیش او گرد است

بمهر و بویران کجایی
از یار پیر رسید سراغ دل مارا

هر چه بر کس در نظر دارد همان بیدار خواب
ندید دولت بیدار کسی در خواب
کاشش میبردم چرا بیدار کردم خوشتر

چونست حال بستان ای باد نوبهار
سافران چمن نارسیده در گوشت
زنگهت سحری شوق یار می خیزد
ساقی صدای عاصبت جان می بکشد
باکیمیای هستی تبدیل غم حال است
بیتوبه تلخکامی شب بهار روز بردم
بیای تا که بیا ساقیا شراب خورم
ساقی ز یک پیاله خند ام بهار کرد
هو خوششت و حریفان خوش بهار خوش
شور بلبل میدیدم که هستی نشین
بروز بهر که چون وقت می پرستان است
باز آید است بر سر دیوانگی ردالم
فکر آینده مکن بهیده تصدیقش
من و پروانه و بلبل همه یکجا جمعند
تاب بگردن ندارم طاقت چیدن گرام
ولی چون جام می بریز خون از محبت دارم
آفت در دیده دیدن نیست کم از چشم خرم
ندیدم که این نوبهار جلوه می آید
استم ز جام عکس رخ لاله کوی
نشدنی فی الحقیقه باید دید انگلی آید
بوی تو چندان خون دلی خوردم که سازد رخ

کز بلبلان برآه فریاد میقرار
شگوفه میروود و شاخ باری بند
جنون ز مایه ابر بهار می خیزد
دامان خم فراخت دوری تمام گردان
یای حلال فرمایا غم حسد ام گردان
بامان بشا دمانی یکروز شام گردان
بزرسیایه نشینیم آفتاب خوریم
عمر دوباره داد و شراب دو سایه را
نوش جام و طرب کن که روزگار خوش
عکس گل در آب میگوید که می دشت کن
بیار باده که امروز روزستان است
تا آخر بهار به بنیم چه می شود
خود بخود بر چه نصیب است همان خایه بود
چشم بد دور که جمعند پریشانی چند
باغبان پیوده برویم در گلزار است
که بیدر دانه زو بر سنگ مینای شرام را
باغبان بجان نه بد و رخشه دیوار را
که در پرواز آه ز رنگ رو گلها می ستان را
گل چیدم آنقدر که کف ز رنگ خون گریه
بیدار بجا حاصلی در باغ مخمور گشته است
آنقدر بر شعله گردیدم که اخگر داغ شد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

از سنگ کوه کان سهالان زار شد
خط شکسته بود گر سر نوشت ما

فصل در بیان صفت عیبهای اخلاقی

لغت کو اه اوست که قوش در تیت
لغت کو اه اوست که قوش در تیت
سنج اول نمیخواهد که از لعش برون آید
سنج اول نمیخواهد که از لعش برون آید
سنج بر کرد لب صدار گردد تاجه اگر دد
سنج بر کرد لب صدار گردد تاجه اگر دد
بر روی تو جای نگه است که الی است
بر روی تو جای نگه است که الی است
که زیبا تر بود تصویر یک چشم
که زیبا تر بود تصویر یک چشم
یک چشم تو نیست است در چشم پنجاه
یک چشم تو نیست است در چشم پنجاه

فصل در اشعار دل و دیده و آه و درد و غم

من بر چه دیده ام ز دل دیده دیده ام
من بر چه دیده ام ز دل دیده دیده ام
داستی در دل که جانم را بسوزی از فراق
داستی در دل که جانم را بسوزی از فراق
چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد
چه شور بود که عشقت بمن کرامت کرد
یا در رخ تو از دل مخزون میروم
یا در رخ تو از دل مخزون میروم
در دلم از شمار دفتر بگذشت
در دلم از شمار دفتر بگذشت
این واقعه در جهان شنید کسی
این واقعه در جهان شنید کسی
چون شمع تا فتاده به بزم گذر مرا
چون شمع تا فتاده به بزم گذر مرا
دل را نوید آمدن او نمی دهم
دل را نوید آمدن او نمی دهم
روزم را ساخت چون شب تیره آناه از فراق
روزم را ساخت چون شب تیره آناه از فراق
آهی نرمم گردان از کرم دلها میخواند
آهی نرمم گردان از کرم دلها میخواند
دلها به محروم فغاند یک سو
دلها به محروم فغاند یک سو
و معنی پیدا کن ای صحرای کاش که امشب در شرف
و معنی پیدا کن ای صحرای کاش که امشب در شرف

فصل در عیادت و تقریب و ذکر طبیب بیمار

<p>دروغی لطفت دستی بردلم نه طبیب مایکی نامهربانی است دست ترا طبیب گرفت از پی علاج عجب نبود اگر عاشق ز چشم یار می افتد براحت دل با بر طبیب ظاهر نیست پریشان روزگارم طره محبوب میداند ز مردم درد چشمی میشنیدم تب دور ز جسم ناتوانت باد از بدن نام دشمنان شرم آید صد شکر که گلشن شفا گشت تن تب را بخلط بر توره افتاده ز شرم</p>	<p>برین کرد دست تو چون میطپد دل که گوئی هیچ رنجورے ندارد آیند ست را مباد بان دست احتیاج طبیب مهربان از دیده بیماری افتد که تر غمزه او بر چه کرد مینان کرد بلی حال پریشان را پریشان خوب میداند کنون آنرا بچشم خویش دیدم جان همه کس فدای جانت باد درد تو نصیب دوستان باد صحت گل عیش رنجت بر نیست مستی عرقی گشت و چکید از بدت</p>
--	--

فصل اشعار مکتب ادیب

<p>ماه من در مکتب و من بر سره منتظر او محزون هم سبق بودیم در دیوان عشق نه دانم که داد اسی تند خو تعلیم بیداد ز قد مکتب اندوه آزادم تجسم اند</p>	<p>ای معلم یکرمان آن سرور آزاد کن او بصحرانگشت و مادر کو چهار سوا شدم تو هرگز اینقدر بد خو نبودی گیت ستادت ز خوشحالی دلم طفل معلم مرد در اماند</p>
--	---

فصل در اشعار متفرقه شعری تقدیر و متاخرین مضامین و ناول

<p>زلفی که بر این طرف بنا گوش قرار دارد عجب از اندیشه آینه آلف و کاکل روز تنگدستی آشنا بیکانه میگردد</p>	<p>شامی است که با صبح هم آغوش فیت فکر چون بسیار در دل ماند سودا می صراحی چون شود خالی جدا نماید</p>
--	---

چارده ساله تی گریخت آید عمرت
گفتش بوسه بمن ده که زکوه این
کاروان خط نمیدانم چه باز آورده است
دزدی بوسه عجب دزدی خوش قیامت
بوسه بمن دادی در بنجده
چون دهم تسکین ز پیامت دل فزیده
بوسه بمن که رسید کرد چشم یار مرا
آه تا کی ز سفر باز نیایی باز آ
ز شکوفه ز برگ نه عمر نه سایه دارم
باصبح بگویند که بی وقت مریم
گفتم ای مه یار قیام بوسه بمن
شب وصلت بیک غمزه بخش زار مرا
دلم بازلف جان می نشیند
ظهوری شکوه ات از یاری است
کمال مرتبه عشق آن بود طایفه
روز حشر گر رسد خسر و اجر استی
گفت آیت بعد
چنان طوالت شد ز شناسائی مردم
گفتم روم که چشمش کمال بخواب نازا
صبا را ستان زلف یار ره بود
ز دواغ دال عجب تاب لاله ناز کرده ام پیدا

چهارده ساله تی گریخت آید عمرت
گفتش بوسه بمن ده که زکوه این
کاروان خط نمیدانم چه باز آورده است
دزدی بوسه عجب دزدی خوش قیامت
بوسه بمن دادی در بنجده
چون دهم تسکین ز پیامت دل فزیده
بوسه بمن که رسید کرد چشم یار مرا
آه تا کی ز سفر باز نیایی باز آ
ز شکوفه ز برگ نه عمر نه سایه دارم
باصبح بگویند که بی وقت مریم
گفتم ای مه یار قیام بوسه بمن
شب وصلت بیک غمزه بخش زار مرا
دلم بازلف جان می نشیند
ظهوری شکوه ات از یاری است
کمال مرتبه عشق آن بود طایفه
روز حشر گر رسد خسر و اجر استی
گفت آیت بعد
چنان طوالت شد ز شناسائی مردم
گفتم روم که چشمش کمال بخواب نازا
صبا را ستان زلف یار ره بود
ز دواغ دال عجب تاب لاله ناز کرده ام پیدا

ورنه از بودن صد ساله بقا فایده است
خط بر او زد که فرمان معانی دارم
اینقدر دانم که نوح بوسه از زبان
که اگر بازستاند دو چندان گر دو
بازستان گر نه پسندیده
کی توان فروخت ازیر تو چراغ مرده
چو چشم یار رسید کرد روزگار مرا
اشتیاق تو مرا سوخت کجائی باز آ
مه حیرتم که دهقان بچه کار کش مارا
اشب شب وصل است نگار انفس را
زیر لب خندید و گفت او نیز سیل و پیر
شب بحر مکن باز گرفتار مرا
پریشان بپریشان می نشیند
تو بی طالع فساد می جسم او چیست
که جان سپارد و اظهار مدعا نکند
چه خواهی گفت قرانت شوم تا به کون
آه این هم بعید افتاده
که گرد آب شوم غرق آشنایان
بکشد زلف گفتا بشین که شب را
همه عالم چشم من سپید بود
ز اشک آن نشان ز کجائی دارم

ورنه از بودن صد ساله بقا فایده است
خط بر او زد که فرمان معانی دارم
اینقدر دانم که نوح بوسه از زبان
که اگر بازستاند دو چندان گر دو
بازستان گر نه پسندیده
کی توان فروخت ازیر تو چراغ مرده
چو چشم یار رسید کرد روزگار مرا
اشتیاق تو مرا سوخت کجائی باز آ
مه حیرتم که دهقان بچه کار کش مارا
اشب شب وصل است نگار انفس را
زیر لب خندید و گفت او نیز سیل و پیر
شب بحر مکن باز گرفتار مرا
پریشان بپریشان می نشیند
تو بی طالع فساد می جسم او چیست
که جان سپارد و اظهار مدعا نکند
چه خواهی گفت قرانت شوم تا به کون
آه این هم بعید افتاده
که گرد آب شوم غرق آشنایان
بکشد زلف گفتا بشین که شب را
همه عالم چشم من سپید بود
ز اشک آن نشان ز کجائی دارم

یاد شوخ پشتمی یوفانی فتنه آیینی
 ما ایم کوی جوکان آنهم بدست یار است
 گفتش قبل من بسته چنان خوابی کرد
 تیغی کشیده بر سرم آن بهر رسید
 نقاش چون شامل آن ماه می شد
 مانی چون نقش آن بت بدست می کشد
 گر مصور صورت آن دل را خواهد کشید
 خاطر نقاش در تصویر خشنش جمع بود
 چه اعتماد کند کس به عده ات انگل
 جان باب آمده است آه چه سازم چه کنم
 دل بهر ش چه نهم تکیه بعهده ش کنم
 مدتی شد که میکشیم به چشم
 بر جاحدش حورو حقا در میان گذشت
 شوق مشتاق آرزو مشتاق جان مشتاق
 سینه وا کرده گلشن چو زمان گذرد
 می پرد چشم نمیدانم که چیست
 در دست طبع است علاج همه درد
 شب فراق تو چندان گریست دیده من
 قدم برون نگذارم ز آستانه تو
 لاله از تربت مای روی پدید
 خوش آنهم می که با معشوق بودم پدید

قرار از دست دادم اضطرابی کرده ام
 او میرود بهر سو ما را چه اختیار است
 گفت گاهی به تغافل بنگای گاهی
 گفتم که چیست گفت که عورت لب رسید
 نوبت بزلافت او چو رسد آه می کشد
 چون میرسد بساعد او دست می کشد
 حیرتی دارم که نازش را حیا خواندند
 چون بزلافت او رسید آخر پریشانی کشید
 که بچو غنچه زبان در ته زبان در کس
 گشت امروز مرا و عده قریه ای کسی
 که یک صحبت اغیار دیگر که نگر کرد
 عوض سر به انتظار
 بی اختیار نام تو ام بر زبان گذشت
 چشم مشتاق که شکار اول بهان مشتاق
 بلیل از جان گذرد بگل ز گریبان گذرد
 یا خواهد دید یا باید اگر نیست
 درد که طبعم دهد آنرا چه علاج است
 که الامان ز گریبان استین بر خاست
 چو مرغ قلیه خامی پریم بنجای خویش
 بسکه بودیم بدل داغ کس
 فی قلیان پیام بوسه می آورد زان کس

عالمی

مختصر

نکته

در این

نکته

در این

نکته

در این

نکته

در این

نکته

در این

نکته

در این

نکته

<p>این جوان نازنین شاید گرفتار خود است خار و امن گرفت آبله دریا افتاد سر بریدن پیش این سنگین دلاں گل چیت ضبط چنان کند کسی خج خوش غلاف را خوب اند و خوشند و بو ندارند خسته من نیم جانی داشت او اس چون پای بر جاب نهند آبله فتد هر که این سلسله را دید جنون پیدا کرد مگر دست قضا لرزید در ننگام خورش سبب ماریست پذاری که در گلزار میگردد مرغ در را پیشش و پس دام بلا افتاد کر منگونی گواه بر آرم شان را بر جاشکست خرد گل آفتاب داد ای شرک من مناز که ترکی تمام شد</p>	<p>آنس با ایند اش از بهر دیدار خود است خواستم دست ز صحرای جنون در آرم شمع میگوید باین بزم با سوز و گداز چند بسینه در کشم آه جگر شکاف را کیمو بچکان چو گل انار اند که نمی پرسی کی یاری داشتیم جاش نازک بدن چنانکه اگر بگذرد بر آب شوق زلفت تو نه تنها دل ما شید اگر عجب بر چو تا با فدا زلف بچو زنجیرش نه زلف است اینک بر گود رخ و لاری میگرد زلف بر رخسار کاکل بر قفا افتاده است از کاکل تو کیت که دل پاره پاره است شاخ شکسته گل ندید یک زلف یار نخط دید و مطلب عاشق تمام شد</p>
---	--

قافیه
بعضی
غنی
فرد
فرد
لا امل

IN MEMORY OF
MOLVI MASUD ALI MAHLI, B.A. (ALIG)
(Khan Sessions Judge)
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY
BY HIS SON

تمام شد کتاب انشا خلیفه در مطبع دار السلام دہلی سنیہ
غایت حسین اتمام نور الدین بکھنو
در ماہ جنوری سنہ ۱۳۵۵ مطابق ۱۳۵۴
صفحہ ۴۵ سجدہ ۵
طبع پوسہ

1918554
CALL No. { 8 } 11 ACC. No. 4192
AUTHOR شاه
TITLE الشاه خلیفہ

THE BOOK MUST BE CHECKED AT THE TIME
OF ISSUE



MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

